

TEXTE UND AUFSÄTZE

Persische Chrestomathie

bearbeitet von Manutschehr Amirpur

Teil 1: *Gile-mard* von Bozorg 'Alavi

Vorwort

In dieser Reihe wollen wir persische Texte vorstellen. Hier sollen keine Übersetzungen vorgelegt werden, sondern Originaltexte mit lexikalischen und grammatischen Erklärungen. Unserem Motto „Die Überwindung der Sprachbarrieren“, das wir der ersten Nummer unserer Kulturzeitschrift *SPEKTRUM IRAN* vorangestellt haben, wollen wir auch hier treu bleiben. In jedem Heft soll eine Textsorte als Lesestück aufbereitet werden. Die ausgewählten Lesestücke sollen in ihrer Gesamtheit ein Spektrum verschiedener Textsorten aus der Literatur, der Wissenschaft und der veröffentlichten Sprache zeigen. Bei den wissenschaftlichen Texten werden wir uns aus naheliegenden Gründen auf die Geisteswissenschaften beschränken.

Auch die klassische Sprache soll in dieser Reihe die ihr gebührende Würdigung erhalten. Bei den klassischen Texten, die wir in späteren Ausgaben veröffentlichen werden, sollen die historische Entwicklung der Sprache berücksichtigt und die Lesetexte diachronisch eingeordnet werden.

Die Sprache der Öffentlichkeit oder die veröffentlichte Sprache soll durch Texte aus Zeitungen, Zeitschriften und anderen Massenmedien dargestellt und exemplifiziert werden.

Den Anfang machen wir jedoch mit der Literatur, und zwar mit der Prosa-literatur der Gegenwart. Zuerst stellen wir eine Kurzgeschichte aus der Feder eines Schriftstellers vor, der es sich seit vier Jahrzehnten zur Aufgabe gemacht hat, die belletristischen Arbeiten seiner Kollegen in Deutschland bekannt zu machen. Dabei hat er aus verständlichen Gründen seine eigenen hervorragenden Arbeiten ausgelassen. Als erstes bringen wir ein in der Erzähltechnik einmaliges Werk dieses Autors. Gemeint ist die Kurzgeschichte *Einer aus Gilan* von Bozorg 'Alavi¹.

'Alavi wurde im Jahre 1904 in Teheran geboren und stammt aus einer alten Kaufmannsfamilie. Von 1921 bis 1928 studierte er in Deutschland Pädagogik. 1928 kehrte er in die Heimat zurück und war bis 1937 Oberleh-

rer an der Gewerbeschule Teheran. Zwei Männer beeinflußten sein literarisches und politisches Leben: Hedâyat von der „Gruppe 4“ und Arâni von der „Gruppe 53“. Durch ersteren wurde er zum literarischen Schaffen angeregt, in dessen Folge die Kurzgeschichten entstanden, die in dem Band *Der Koffer* zusammengefaßt wurden, der 1934 erschienen ist, und durch den zweiten in die oppositionelle Politik eingeführt, die ihn von 1937 bis 1941 ins Gefängnis brachte; in dieser Zeit entstand eine Sammlung von Erzählungen mit dem Titel *Notizzettel aus dem Gefängnis*. Es folgten zwei weitere Bände mit Erzählungen, darunter der Sammelband *Briefe*, aus der die nachfolgende Kurzgeschichte „Einer aus Gilan“ stammt, und ein Roman.

1953 verließ ^cAlavi das Land. Er erhielt eine Professur an der Humboldt-Universität Berlin, wo er bis zu seiner Emeritierung im Jahre 1969 persische Sprache und Literatur lehrte.

Während seiner Emigration trat er auch als Herausgeber moderner und klassischer persischer Literatur, als Autor historisch-kulturwissenschaftlicher Werke über Iran und als Verfasser eines persisch-deutschen Wörterbuchs sowie eines Lehrbuchs der persischen Sprache hervor.

Nach der islamischen Revolution war ^cAlavi einige Male in seiner Heimat und erfuhr zu seiner Genugtuung, daß die iranische Leserschaft ihn trotz seiner langen Emigrationsjahre und des Verbots seiner Werke von 1953 bis 1979 als einen Wegbereiter der modernen iranischen Literatur hochschätzt und ihm treu geblieben ist.²

-
1. Entnommen dem Sammelband *Nâmehâ*, Teheran 1357/1978-79. Eine deutsche Übersetzung von Herbert Melzig ist erschienen in: *Die Horen. Zeitschrift für Literatur, Grafik und Kritik.* Bd. 122 (2. Quartal 1981), S. 68–81.
 2. Zu weiteren bibliographischen Daten vgl. Werner Sundermann: *Bozorg Alavi und wir* aus *Die beiden Ehemänner. Prosa aus Iran.* Berlin 1983.

Bozorg °Alavi

Gile-mard**گیله مرد**

باران هنگامه کرده بود.^۱ باد چنگ می‌انداخت و می‌خواست زمین را از جا بکند. درختان کهن به جان یکدیگر افتاده بودند. از جنگل صدای شیون زنی که زجر می‌کشید می‌آمد. غرش باد آوازهای خاموشی را افسار گیخنه کرده بود. رشته‌های باران آسمان تیره را به زمین گل‌آلود می‌دوخت. نهرها طغیان کرده و آبها از هر طرف جاری بود.

دو مأمور تفنگ بدست گیله مرد را به فومن می‌بردند. او پتوی خاکستری- رنگی به گردنش پیچیده^۲ و بسته‌ای که از پشتش آویزان بود در دست داشت.^۳ بی‌اعتنای به باد و بوران و مأمور و جنگل و درختان تهدید کننده و تفنگ و مرگ، پاهای لختش را به آب می‌زد و قدمهای آهسته و کوتاه برمی‌داشت.^۴ بازوی چپش آویزان بود، گوبی سنگینی می‌کرد. زیرچشمی به مأموری که^۵ کنار او راه می‌رفت و سرنیزه‌ای که به اندازه یک‌کن دست از آرچ بازوی راست او فاصله داشت و از آن چکه چکه آب می‌آمد، تعاشا می‌کرد. آستین نیمته‌اش کوتاه بود و آبی که از پتوچاری می‌شد، به آسانی در آن فرومی‌رفت. گیله مرد هر چند وقت یکبار پتو را رها می‌کرد و دستمال بسته را به دست دیگر کش می‌داد و آب آستین را خالی می‌کرد و دستی به صورتش می‌کشید، مثل اینکه وضو گرفته و آخرین قطرات آب را از صورتش جمع می‌کند. فقط وقتی سوی کمرنگ چراغ عابری صورت پهن استخوانی و چشمها سفید و درشت و بینی شکسته او را روشن می‌کرد، وحشتی که در چهره او نقش بسته بود نمودار می‌شد.

مأمور اولی به اسم محمدولی و کیل باشی از زندانی دل پری داشت.^۶ راحتش نمی‌گذاشت. حرفهای نیش دار به او می‌زد. فحشش می‌داند و تمام صدماتی را که راه دراز و باران و تاریکی و سرمای پاییز بدلو می‌راند از چشم گیله مرد می‌دید.

نامه‌ها

«ماجراجو، یگانه پرست. تو دیگه^۹ می‌خواستی چی^{۱۰} کار کنی؟ شلوغ^{۱۱} می‌خواستی بکنی! خیال می‌کنی مملکت صاحب نداره...»
 «بیگانه پرست» و «ماجراجو» را محمدولی از فرمانده یادگرفته بود و فرمانده از رادیو و مطبوعات ملی آموخته بود.
 «شش ماهه دولت هی دادمیزنه، میگه^{۱۲} یایید^{۱۳} حق اربابز^{۱۴} بدید، مگه کسی حرف گوش میده، بدمعتخری عادت کردند. اون مسنه را لولو برد. گذشت، دوره هرج و مرچ تمام شد. پس مالک از کجا زندگی کنه؟ مالیات را از کجا بده؟ دولت پول نداشته باشه، پس تکلیف ما چیه؟ همینظری کردید که پارسال چهارماه حقوق ما را عقب انداختند، اما دیگه حالا دولت قوی شده.^{۱۵}
 بلهشیک بازی توم شد. یک ماهه که هی میام تو قهقهه خونه. از این آبادی به آن آبادی میرم: میگم بابا یایید حق اربابز^{۱۶} بدید. اعلان دولتو آوردم، چسبوندم، برashون خوندم که آگه رعایا نخوان سهم مالکو بدند «بسه کار... فرمانده پادگان... مراجعه نموده تا بوسیله اینه کلیه بهره مالکانه آنها وصول و ایصال شود». بهشون گفتم که سرکار فرمانده پادگان کیه، تو گوششون فروکردم که من همه کارواش هستم. بهشون حالی کردم که وصول و ایصال یعنی چه. مگر حرف شنستند؟ آخه میگید: مالک زمین بده، بذر بده، مخارج آیاری رو تحمل کنه^{۱۷} آخوش هم ندلوئه که بهره مالکونه شو میگیره یا نه؟ ندادند، حالاً دولت قدرت داره، دویرابر شو میگیره. ماکه^{۱۸} هستیم. گردن کلفت تر هم شدیم. لباس امریکایی، پالتوی امریکایی، کامیون امریکایی، همه چی^{۱۹} داریم. مگر کسی گوش می‌داد. سهم مالک چیه؟ درین از یک پاله چای که بهمن بدنده. حالا... حالا...»
 بعد قهقهه می‌زد و می‌گفت: «حالا، خدمتون می‌رسند. بگو بینم گو

چه کاره بودی؟ لاورا بودی؟ سواد داری...»
 گیله‌مرد گوشش به این حرفها بدھکار نبود^{۲۰} و اصلاً جواب نمی‌داد. از تولم تا اینجا یش از چهار ساعت در راه بودند و در تمام مدت محمدولی و کیل باشی دست‌بردار نبود. تهدید می‌کرد، زخم زیان می‌زد، حساب کنه پاک می‌کرد. گیله‌مرد فقط در این فکر بود که چگونه بگریزد.

گیله مرد

اگر از این سلاحی که دست و کیل باشی است، یکی^{۳۳} دست او بود، گیرش نمی آوردند. اگر سلاح داشت، اصلاً کسی او را سر زراعت نمی دید که به این مفتی مأمور بتواند باید و او را ببرد. چه تفنگهای خوبی^{۳۴} دارند! اگر صدتاً از اینها دست آدمهای آگل^{۳۵} بود، هیچکس نمی توانست پا تو جنگل بگذارد. اگر از این تفنگها داشت، اصلاً خیلی چیزها، اینطوری که امروز هست، نبود. اگر آن روز تفنگ داشت، امروز صفراء زنده بود و او محض خاطر بچه شیرخواره‌اش مجبور نبود سر زراعت برگردد و زخم زیان آگل لولمانی را تحمل کند که به او می گفت: «تو مزد نیستی، تو نئن بچه‌ات هستی». اگر صدتاً از این تفنگها در دست او و آگل لولمانی بود، دیگر کسی اسم بهره مالکانه نمی برد. تفنگ چیه؟ اگر یک چوب کلفت دستی گیرش^{۳۶} می آمد، کار این و کیل باشی شیره‌ای را می ساخت. کاش^{۳۷} باران بندمی آمد و او می توانست تکه چوبی پیدا کند. آنوقت خودش را به زمین می اندادخت، با یک جست برمی خاست و در یک چشم بهم زدن با چوب چنان ضربتی بر سر نیزه وارد می کرد که تفنگ از دست محمدولی بپرید. کار او را می ساخت... اما مأمور دومی سه قدم پیش ایش او حرکت می کرد! گویی وجود او اشکالی در اجرای نقشه بود. او را نمی شناخت. هنوز قیافه‌اش را ندیده بود، با او یک کلمه هم حرف نزدیک نبود.

کشن کسی که آدم او را ندیده و نشناخته کار آسانی نبود. اوه، اگر قاتل صفراء گیرش می آمد؟^{۳۸} می دانست که باش^{۳۹} چه کند. با دندانها پیش چنجره او را می درید. با ناخنها پیش چشمهایش را در می آورد... گیله مرد لرزید، نگاه کرد. دید محمدولی کنار او راه می رود و از سر زیمه‌اش آب می چکد. از جنگل صدای نزدیکی که غش کرده و جیغ می زند، می آید.

محض خاطر بچه‌اش امروز گیر افتاده بود. حرف سر این است^{۴۰} که تا چه اندازه اینها از وضع او باخبر هستند. تا کجا یاش را می دانند؟ محمدولی به او گفته بود: «خان نایب گفته یک سر یا تا فومن فیرو می خواهند بدانند که از آگل خبری داری یا نه». به حرف اینها نمی شود اعتماد کرد و آگل تا آن دقیقه آخر به او می گفت: «نرو، بزنگرد، نرو سر زراعت!» پس بچه‌اش را چه بکند؟ او را به که بسپرد؟ اگر بچه نبود، دیگر کسی نمی توانست او را پیدا کند. آنوقت چه آسان بود گرفتن انتقام صفراء! از عهده صدها از اینها

نامه‌ها

برمی‌آمد. اما آگل لولمانی آدم دیگری بود. چشمش را هم می‌گذاشت^۱ و تیر درمی‌کرد. مخصوصاً از وقتی که دخترش مرد، خیلی قسی شده بود. او بیخودی هینطوری می‌توانست کسی را بکشد. آگل می‌توانست با یک تیر از پشت سر کلک ماسور دوسی را که سه قدم پیش اپش او پوتینهایش را به‌آب و گل می‌زند بکند، اما این کار از دست او برنمی‌آمد. از او ساخته نیست. محمدولی را دیده بود. او را می‌شناخت، شنیده بود روزی به کومه او آمده و گفته بوده است: «اگه فوری پیش خان نایب به فومن نره، کلوی بچه را می‌زنم سر نیزه و می‌برم تا باید عقب بچه‌اش.^۲» این را بدمارجان گفته بود.

ماسور دوسی پیش اپش آنها حرکت می‌کرد. از آنها ییش از سه قدم فاصله داشت. او هم در فکر بدیختی و بیچارگی خودش بود. او را از خاش^۳ آورده بودند. بی‌خبر از هیچ‌جا آمده بود گیلان^۴. برنج این ولايت بهش نمی‌ساخت. همیشه اهالی داشت، سردش می‌شد. باران و رطوبت بی‌حالش کرده بود. با دو پتو شبهای بخ می‌کرد. روزهای اول هرچه کم داشت از کومه‌های گیله‌مردان جمع کرد. به‌آسانی می‌شد اسمی روی آن گذاشت. «اینها اثایه‌ایست که گیله‌مردان قبل از ورود قوای دولتی از خانه‌های ملاکین چپاول کرده‌اند.» اما بدیختی این بود که در کومه‌ها هیچ چیز نبود. در تمام این صفحات یک تکه شیشه پیدا نشد که با آن بتواند ریش خود را اصلاح کند چه برسد به‌آینه. ماسور بلوچ مزه این زندگی را چشیده بود. مکرر زندگی خود آنها را غارت کرده بودند. آنجا در ولايت آنها آدمهای خان یکمرتبه مثل سور و ملخ می‌ریختند توى دهات^۵، از گاو و گوسفند گرفته تا جوجه و تخم مرغ، هرچه داشتند می‌بردند. به‌چه و پرزن رحم نمی‌کردند. داغ می‌کردند، یکی دومرتبه که مردم ده بیچاره می‌شدند، کدخدای را پیش خان همسایه می‌فرستادند و از او کمک می‌گرفتند و بدین طریق دهکده‌ای به تصرف خانی درمی‌آمد. این داستانی بود که بلوچ از پدرش شنیده بود. خود او هرگز رعیتی نکرده بود. او همیشه از وقتی که بخاطرش هست تفنگدار بوده و همیشه مزدور خان بوده است.^۶ اما در بچگی مزه غارت و بیخانمانی را چشیده بود. ماسور بلوچ وقتی فکر می‌کرد که حالا خود او ماسور دولت شده است و حشت می‌کرد، برای اینکه او بهتر از هر کس می‌دانست که در زمان تفنگداریش چند نفر امنیه و سرباز کشته است. خودش می‌گفت: «به‌اندازه موهای سرم.»

گلسرد

برای او زندگی جدا از تفنگ وجود نداشت. او با تفنگ بدنا آمد، با تفنگ بزرگ شده بود و با تفنگ هم خواهد مرد، آدمکشی برای او مثل آب خوردن بود، تنها دفعه‌ای که شاید از آدمکشی متأثر شد، موقعی بود که با اسب، سرباز جوانی را که شتر ورش داشته بود، در بیان داغ دنبال کرد. شتر طات نیاورد، خواهد، سرباز تفنگش را انداخت زمین و پشت پلان شتر پنهان شد، بلوج چند تیر انداخت و نزدیکش رفت. تفنگ او را پرداشت و می‌خواست سرش را که از پشت کوهان شتر دیده می‌شد، هدف قرار دهد که سرباز داد زد: «امان بزاده، مرا نکش.» او گفت: «پس چه کارت کنم؟ نکشتم از بی‌آبی می‌سیری!» بعد فکر کرد پیش خودش و گفت: «یک گلوله هم یک گلوله است.» افسار شتر را گرفت و برگشت: «یه میدان آنطرفت؟ پلشمه است. برو خودت را به آنجا برسون.» صدقی شتر را بد کشیده و بعد خواست او را رها کند، چونکه بدرد نمی‌خورد. دید نمی‌شود^۱ باز و شتر را همینطور بحال خودشان گذاشت، برگشت و با یک تیر کار سرباز را ساخت. این تنها قتلی است که گاهی او را ناراحت می‌کند. خودش هم می‌دانست که بالاخره سرنوشت او نیز یک چنین مرگی را در بر دارد. پدرش، دو برادرش، اغلب کسانش نیز با ضرب تیر دشمن جان سپرده بودند. وقتی خانها به تهران آمدند و وکیل شدند، او نیز چاره نداشت جز اینکه امنیه شود. اما هیچ انتظار نداشت که او را از دیار خود آواره کنند و به گیلانی که آنقدر مرطوب و سرد است بفرستند. مأمور بلوج ابدآ توجهی به گیله‌مرد نداشت و برای او هیچ فرقی نمی‌کرد که گیله‌مرد فرار کند یا نکند. به او گفته بودند که هر وقت خواست بگریزد با تیر کارش را بسازد^۲ و به تفنگ خود اطمینان داشت. مأمور بلوج در این فکر بود که هر طوری شده^۳ پول و پله‌ای پیدا کند و دو مرتبه بگریزد به همان بیانهای داغ، بالاخره یا بان آنقدر وسیع است که امنیه‌ها نمی‌توانند او را پیدا کنند. هر کدام از این مأمورین وقتی خانه‌کسی را تفیش می‌کردند، چیزی گیرشان می‌آمد. در صورتی که^۴ امروز صبح در کوهه گیله‌مرد، و کیل باشی چهارچشمی^۵ مواطن بود که او چیزی به جیب نزند. خودش هرچه خواست کرد، پنجاه تومان بولی که از جیب گیله‌مرد درآورد، صورت جلسه کردند و به خودش پس دادند. فقط چیزی که او توانست بدست آورد، یک تپانچه بود. آن را در کروچ لای دسته‌های برنج پیدا کرد. یک مرتبه

غامه‌ها

فکر تازه‌ای به کله مسور بلوچ زد. تپانچه اقلال پنجاه تومان می‌ارزد. بیشتر هم می‌ارزد، پایش یافتد، کسانی هستند که صد تومان هم می‌دهند، ساخت ایتالیاست. فشنگش کم است... حالا کسی هم اسلحه نمی‌خرد. این دهاتیها مال خودشان را هم می‌اندازند توی دریا، پنجاه تومان می‌ارزد. بدشرط آنکه پول را با خود آورده و به کسی نداده باشد.

باد دست بردار نبود. مشت مشت^۱ پاران را توی گوش و چشم مسوروین و زندانی می‌زد. می‌خواست پتو را از گردن گیله‌مرد بازکند و بارانیهای مسوروین را به یغما ببرد. غرش آبهای غلیظ جین مرغایهای وحشی را خفه می‌کرد. از جنگل گویی زنی که درد می‌کشید، شیون می‌زند. گاهی در هم‌شکستن ریشه^۲ یک درخت کهن زمین را به لرزه درمی‌آورد. یک موج باد از دور با خشخش شروع و با زوزه وحشیانه‌ای ختم می‌شد. تا قهوه‌خانه‌ای که رویه آن در حرکت بودند، چند صد ذرع بیشتر فاصله نبود، اما در تاریکی و بارش و باد، سوی کمرنگ چراغ نفتی آن دور به نظر می‌آمد.

وقتی به قهوه‌خانه رسیدند، محمدولی از قهوه‌چی پرسید: «کته داری؟»

— داریم.^۳

— چای چطور؟

— چای هم داریم.^۴

— چراغ هم داری؟

— های دانه.^۵

— اتاق بالا را زود خالی کن!

— بوجورو اتاق، توتون خوشک‌کودیم.^۶

— زینش که خالی است.

— خالیه.

— اینجا پست امته نداره؟

— چره، داره.^۷

— کجا؟

۱. داریم. ۲. چای هم هست. ۳. همین بکی را داریم. ۴. اتاق بالا توتون خشک‌کرده‌ایم ۵. چرا، دارد.

گیلمرد

— ایدره اوطرف تر، شب ایساید، بوشوئیدی.^۱

— یا ما را ببر به اتاق بالا.

«اتاق بالا» رو به ایوان باز می شد. از ایوان ^{گه} طارمی چوبی داشت، افق روشن پدیدار بود. اما باران هنوز می بارید و در اتاق کاهگلی که به سقف آن برگهای توتون و هندوانه و پیاز و سیر آویزان کرده بودند، بوی نم می آمد. محمدولی گفت: «یا الله، ^{میری} گوشه اتاق، جنب بخوری می زنم!»^۲ بعد رو کرد

به قهوه چی و پرسید: «آنطرف که راه به خارج نداره؟»

قهوه چی وقتی ^{گیله} مرد جوان را در نور کمرنگ چراغ بادی دید، فهمید که کار از چه قرار است و در جواب گفت: «راه ناره. سر کار، انم از هوشانه کی ماشینا لوختا کرده؟»

— برو، مردی که، عتب کارت. بیشرف، نگاه به بالا بکنی همه بساطو بهم می زنم: ^{خود} توازی این بدتری.

بعد رو کرد به مأمور ^{بلوج} و گفت: «خان، اینجا باش، من پایین کشیک میدم، بعد من میام بالا، تو برو پایین کشیک بکش و چایی هم بخور.»

گیلمرد در اتاق تاریک نیستن آستین کوتاه را از تن کند و آب آن را فشار داد، دستی به پاهایش کشید. آب صورتش را جمع کرد و به زمین ریخت. شلوارش را بالا زد، ^{کمی} ^{مساق} پا و سر زانو و رانهایش را مالش داد، از سرما چنلاش شد. خود را تکانی داد و زیر چشمی نگاهی به مأمور دومی انداخت. مأمور بلوج تفکش را با هردو دست محکم گرفته و در ایوان پاریکی که مایین طارمی و ذیوار اتاق وجود داشت ایستاده بود و افق را تماشا می کرد. در تاریکی جز نفیر باد و شرشر باران و گاهی جیغ مرغایهای وحشی صدایی شنیده نمی شد. گوبی در عمق جنگل زنی شیوئ می کشید، مثل اینکه می خواست دنیا را پراز ناله و فغان کند.

بر عکس محمدولی مأمور بلوج هیچ حرف نمی زد. فقط سایه ا او در زمینه ابرهای خاکستری که در افق دائما در حرکت بود علامت و نشان این بود

۱. کمی آنطرف تر. سر شب اینجا بودند، وقتند.

۲. راه ندارد. سر کار، اینهم از آنهاست که اتوموبیل را لخت کردند؟

نامه‌ها

که راه آزادی و زندگی به روی گیله‌مرد بسته است. بادکومه را تگان می‌داد و فغاتی که شبیه به شیون زن دردکش بود، خواب را از چشم گیله‌مرد می‌ریود، بخصوص که گاه‌گاه باد ابرهای حابل قوس ماه را پراکنده می‌کرد و برق سریزه و فلز. تفنجک چشم او را خسته می‌ساخت.

صدایی که از جنگل می‌آمد، شبیه به ناله صغرا بود؛ درست همان موقعی که گلوله‌ای از بالاخانه کومه کدخدا در تولم به پهلویش خورد.

صغرا بچه را گذاشت زمین و شیون کشید...

— نمی‌خواهی فرار کنی؟
— نه!

بی اختیار جواب داد: «نه»، ولی دست و پای خود را جمع کرد. او تصمیم داشت با اینها حرف نزند. چون این را شنیده بود که با ماسور نباید زیاد حرف زد، اینها از هر کلمه‌ای که از دهان آدم خارج شود، به نفع خودشان نتیجه می‌گیرند. در استنطاق باید ساكت بود. چرا یخودی جواب بدهد. امنیه می‌خواست بفهمد که او خواب است یا بیدار و از جواب او فهمید، دیگر جواب نمی‌دهد.

«بین چه می‌گم!» صدای گرفته و سرماخوردۀ بلوج در نفیر بادگم شد. طوفان غوغایی کرد، ولی در اتاق سکوت و حشتازی حکم‌فرما بود. گیله‌مرد نفشن را گرفته بود. ۹۵

«نترس!»

گیله‌مرد می‌ترسید. برای اینکه صدای زیر بلوج که از لای لب و ریش بیرون می‌آمد، او را به وحشت می‌افکند.

«من خودم مثل توراهن بودم.»

بلوج خاموش شد. دل گیله‌مرد هری ریخت پائین، مثل اینکه اینها بوبی برده‌اند. «مثل تو راهن بوده‌ام.» نامسلمان دروغ می‌گوید، می‌خواهد از او حرف دریاورد.

هیبت خاموشی امنیه بلوج را متوجه کرد. آهسته‌تر سخن گفت: «امروز صبح که تو کروچ تفتیش می‌کردم...»

در تاریکی صدای خش و خش آمد، مثل اینکه دستی به دسته‌های برگ توتون که از سقف آویزان بود، خورد.

گیله مرد

«تکان نخور می‌زنم!» صدای بلوج قاطع و تهدیدکننده^۹ بود. گیله مرد در تاریکی دید که امنیه بطرف او قراول رفته است.

«بنشین!»

دهاتی نشست و گوشش را تیز کرد که با وجود هیاهوی سیل و باران و باد دقیقاً کلماتی را که از دهان امنیه خارج می‌شود بشنود. بلوج پچ پچ می‌کرد.

«توکروج—می‌شنوی؟—وسط یکدسته برنج به تپونچه پیدا کردم. تپونچه روکه میدونی مال کیه. گزارش ندادم. برای آنکه مسکن بود که^{۱۰} حبیب و میل بشه. همراهم آورده‌ام که خودم به فرمانده تعویل بدم، میدونی که اعدام روی شاخته.»

سکوت. مثل اینکه دیگر طوفان نیست و درختان کهنه نعره نمی‌کشند و صدای زیر بلوج تمام این نعره‌ها و هیاهو و غرس و ریزشها را می‌شکافت. «گوش میدی؟ نترس، من خودم رعیت بودم، می‌دونم توچه می‌کشی،^{۱۱} ما از دست خانهای خودمان خیلی صدمه دیده‌ایم، اما باز رحمت به خانها،^{۱۰۲} از آنها بدتر امنیه‌ها هستند. من خودم مدتی یاغی بودم، به اندازه موهای سرت آدم کشته‌ام، برای اینست که امنیه شدم، تا از شر امنیه راحت باشم، از من نترس! خدا را پیش‌نمی‌دارم که جوونی مثل تو فدا بشه، فدای هیچ و پرج بشه، یک‌ماهه که از زن و بچه‌ام خبری ندارم، برایشان خرجی نفرستادم. آگر محض خاطر آنها نبود، حالا اینجا نبودم.^{۱۲} می‌خواهی این تپونچه را بیت پس بدهم؟»

گیله مرد خرخر نفس می‌کشید، چیزی گلویش را گرفته بود، دلش می‌تپید، عرق روی پیشانیش نشسته بود. صورت مخوفی از امنیه بلوج در ذهن خود تصویر کرده و از آن در هراس بود؛ نمی‌دانست چکار کنند. دلش می‌خواست بلند شود و آرامتر نفس بکشد.

«تکون نخور! تپونچه در دست منه. هفت تیره، هر هفت فشنگ در شونه است، برای تیراندازی حاضر نیست، بخواهی تیراندازی کنی، باید گلنگدن را بکشی، من این تپونچه را بہت میدم.»

دیگر گیله مرد طاقت نیاورد. «نمیدی، دروغ می‌گی! چرا نمیداری^{۱۰۲} بخوابم؟ زجرم میدی! مسلمانان به دادم برسید! چی می‌خواهی از جونم؟»

نامه‌ها

اما فریادهای او نمی‌توانست بجایی برسد، برای اینکه طوفان هرگونه صدای ضعیفی را در اسواج باد و باران خفه می‌کرد.^{۱۰۸}
 «داد نزن! نترس! بہت میدم، بہت بگم، اگر پات به اداره امنیه فومن برسه، کارت ساخته است. مگه نشیدی که چند روز پیش یک اتولوشا توی جاده لخت کردند؟ از آن روز تا حالا هرچی آدم بوده، گرفته‌اند. من مسلمون هستم. به خدا و یغمبر عقیده دارم، خدا را خوش نمی‌آماد که...»
 گیله‌مرد آرام شد. راحت شد، خیلی از ما را گرفته‌اند. از او می‌خواهند تحقیق کنند.

«چرا داد می‌زنی؟ بہت بدم! اصلاً بہت می‌فروشم. هفت تیر مال توست. اگر من گزارش بدم که تو خونه تو پیدا کردم، خودت میدونی که اعدام رو شاخته، به خودت می‌فرشم، پنجاه تومن که نیازه، تو، تو خودت میدونی با محدودی؟ همان؟ نیازه؟ پولت پیش خودت. یا دادی به کسی؟»
 گیله‌مرد آرام شده بود و دیگر نمی‌لرزید، دست کرد از رُبِر پتو دستمال بسته‌ای که همراه داشت باز کرد و پنجاه تومان اسکناس دو تومانی را که خیس و نیمه خمیر شده بود^{۱۰۹} حاضر در دست نگهداشت.
 «بیا بگیر!»

حالا نوبت بلوج بود که بترسید.^{۱۱۰}
 «نه، اینطور نمی‌شه، بلند میشی وایسی، پشت را می‌کنی به من. پول را سیندازی توی جیبت، من پول را از جیبت در می‌آورم، اونوقت هفت تیر را سیندازی توی جیبت، دست را باید بالا نگهدازی. تکون بخوری با قنداق تفنگ می‌زنم تو سرت. بین من همه حقه‌هایی را که تو بخواهی^{۱۱۱} بیزی، بدم. تمام مدتی که من کشیک میندم بایدرو به دیوار پشت به من وایسی، تکان بخوری گلوله توی کمرت است. وقتی من رفتم، خودت میدونی با وکیل باشی.»

*

شرشر آب یکنواخت تکرار می‌شد. این آهنج کشنه جان گیله‌مرد را به لب آورده بود. آب از ناودان سرازیر بود. این زمزمه نفمه کوچکی در میان این غلیان و خروش بود. ولی بیش از هر چیز دل و جگر گیله‌مرد را می‌خورد. دستهایش را به دیوار تکیه داده بود. گاه باد یکی از بسته‌های سیر را به-

گلسرد

حرکت درمی آورد و سرانگشтан او را قلتلک می داد. پیراهن کرباس تر به پشت او می چسبید. تپانچه در جیش سنگینی می کرد. گاهی تا یک دقیقه نفسش را نگاه می داشت تا بهتر^{۱۱۹} برواند صدایی را که می خواهد بشنود. او منتظر صدای پایی محدودی بود که به پله های چوبی بخورد. گاهی زوزه باد^{۱۲۰} خفیف تر می شد، زمانی در ریزش یکنواخت باران وقنهای حاصل می گردید و^{۱۲۱} بالنتیجه در آهنگ شرشر ناودان نیز تأثیر داشت، ولی صدای پا نمی آمد. وقتی امنیه بلوج داد زد: «آهای، محمدولی؟ آهای محمدولی!» نفس راحتی کشید. این یک تغییری بود. «آهای محمدولی...» گیله مرد گوشش را تیز کرده بود. بمحض اینکه صدای پاروی پله های چوبی به گوش برآمد^{۱۲۲} باید خوب مراتب باشد و در آن لحظه ای که امنیه بلوج جای خود را به محدودی می دهد، برگردد و از چند ثانیه ای که آنها با هم حرف می زند و خش خش حرکات او را نمی شنوند استفاده کند، هفت تیر را از جیش درآورد و آماده باشد. مثل اینکه از پایین صدایی به آواز امنیه بلوج جواب گفت.

ایکاش^{۱۲۳} باران برای چند دقیقه هم شده،^{۱۲۴} بلند می آمد؛ کاش تغیر باد خاموش می شد؛ کاش غرش سیل آسا برای یک دقیقه هم شده است، قطع می شد. زندگی او، همه چیز او بسته به این چند ثانیه است؛ چند ثانیه یا کمتر. اگر در این چند ثانیه شرشر یکنواخت آب ناودان بند می آمد، با گوش تیزی که دارد، خواهد توانست کوچکترین حرکت را درک کند. آنوقت به تمام این زجرها خاتمه داده می شد^{۱۲۵} و بیرون پیش بچه اش، بچه را از مارجان می گیرد؛ با همین تفنجک و کیل باشی می زند به جنگل و آنجا می داند چه کند. از پایین صدایی جز هوهی باد و شرشر آب و خشاخش شاخه های درختان نمی شنید. گویی زنی در جنگل جیغ می کشید، ولی بلوج داشت^{۱۲۶} صحبت می کرد. تمام اعصاب و عضلات، تمام حواس، تمام قوای بدنی او متوجه صدایی بود که از پایین می رسید، ولی تغیر باد و ریزش باران از نزد صدای دیگری جلوگیری می کند.

«تکون نخور، دستت را بذارید دیوار!»

گیله مرد تکان خورده بود، بی اختیار حرکت کرده بود که بهتر بشنود.

گیله مرد آهسته گفت: «گوش بدن بیدین چی گم.»^۱

۱. گوش بده بین چه می گویم.

نامه‌ها

بلوج نشید. خیال می‌کرد، اگر به زبان گیلک بگوید، محربانه تر خواهد بود. «آهای بار، من ته را کی کار نارم. و هل او گردم کی وقتی آیه اونا بیدینم.»^۱

باز هم بلوج نشید. صدای پوتینهایی که روی پله‌های چوبی می‌خورد، او را ترسانده و در عین حال به او اید داد.

«عجب بارونی، دست بردار نیست!»

این صدای محمدولی بود، این صدا را می‌شناخت. در یک چشم بهم-زدن گیله‌مرد تصمیم گرفت. برگشت. دست در چیز برد. دسته هفت تیر را در دست گرفت. فقط لازم بود که گلنگدن کشیده شود و تپانچه آماده برای تیراندازی شود، اما حالا موقع تیراندازی نبود، برای آنکه در اینصورت مأمور بلوج برای حفظ جان خودش هم شده،^۲ مجبور بود، تیراندازی کند و از عهده هر دو آنها نمی‌توانست برآید. ایکاش می‌توانست گلنگدن را بکشد تا دیگر در هر زمانی که بخواهد آماده برای حمله باشد. هفت تیر را که خوب می‌شناخت از جیب درآورد، آن را وزن کرد، مثل اینکه بدینوسیله اطمینان بیشتری پیدا می‌کرد. در همین لحظه صدای کشیدن کبریت نقش او را برهم زد. خوشبختانه کبریت اول نگرفت.

«مگر باران میداره؟ کبریت ته جیب آدم هم خیس شده.»

کبریت دوم هم نگرفت، ولی در همین چند ثانیه گیله‌مرد راه دفاع را پیدا کرده بود، هفت تیر را به جیب گذاشت. پتو را مثل شنلش روی دوشش انداخت و در گوشة اتاق کز کرد.

«آهای، چراغو بیار بینم، کبریت خیس شده.»

بلوج پرسید: «چراغ می‌خواهی چیکار کنی؟»

— هست؟ نرفته باشد؟^۳

— کجا می‌تونه بره؟ بیداره، صداش بکن، جواب میده.

محمدولی پرسید: «آی گیله‌مرد؟... خوابی یا بیدار...»

در همین لحظه کبریت آتش گرفت و نور زد رنگ آن قیافه دهاتی را روشن کرد. از تمام صورت او پیشانی بلند و کلاه قیفی بلندش دیده می‌شد،

۱. آهای بار، من که با تو کاری ندارم. بگذار برگردم که وقتی آمد او را بینم.

گلسرد

با همان کبریت سیگاری آتش زد: «مثُل اینکه سفر قندهار می‌خواهد بُره. پُتو هم همراه خودش آورده. کتهات را هم که خورده؟ ای بارکله‌ماهی خور. حالا باید چند وقتی تهران بُری تا آش گل گیوه خوب حالت یاره. چرا خوابت نمی‌بره.»

محمدولی تریاکش راکشیده، شنگول بود. «چطوری؟ احوال لاور چطوره؟ تو هم لاور بودی یا نبودی؟ حتاً تو لاور دهستان تولم بودی؟ ها؟ جواب نمیدی؟ ها-ها-ها.»

گیله‌مرد دلش می‌خواست این تهقیه‌کمی بلندتر می‌شد: تا به او فرصت می‌داد که گلنگدن را بکشد و همان آتش سیگار او را هدف قرار دهد و تیراندازی کند.

«بگو بیینم، آن روزی که با سرگرد آمدیم تولم که پاسگاه درست کنیم، همین تو نبودی که علیدار هم شده بودی و گفتی: ما اینجا خودمان دارو خد داریم و کسی را نمی‌خواهیم؟ بیشوفها، ما چند نفر را کردند توی خانه و داشتند^{۱۳۳} خانه را آتش می‌زدند. حیف که سرگرد آنجا بود و نگذاشت و الا با همان مسلسل همتون را درو می‌کردم. آن لاور کلنتون را خودم به درک فرستادم، بگو بیینم^{۱۳۴} تو هم آنجا بودی؟ راستی^{۱۳۵} آن لاورها که یک زبون داشتند به اندازه کنف دست، حالا کجاند؟ چرا به دادت نمی‌رسند؟» بعد چندین فحش آبدار داد. «تهرون نسلشونو برداشتند. دیگه‌که می‌جرأت نداره جیک بزنه، بلشویکی می‌خواستید بکنید؟ آنوقت زناشون! چه زنهای سلیمانی؟ واه؛ واه، بعض خاطر همونها بود که سرگرد نمی‌داشت تیراندازی کنیم. چطور شد که حالا موش شدند و تو سوراخ رفته‌اند. اخ، اگر دست من بود؟ نمیدونم چکارت می‌کردم؟ چرا گفتند که ترا صحیح و سالم تحويل بدم؟ حتاً تو یکی از آن کلنتاشون هستی. والا همین امروز صبح وقتی دیلست^{۱۳۶}، گلکت را می‌کندم. جلو چشمت زنتو... اووه، چیکار داری می‌کنی؟ تکون بخوری می‌زنست.»

صدای گلنگدن تفک، گیله‌مرد را که داشت بی‌احتیاطی می‌کرد، سر جای خود نشاند.

گیله‌مرد بی‌اختیار دستش بدسته هفت تیر رفت. همان زنی که چند ماه پیش در واقعه تولم تیر خورده^{۱۳۷} و بعد مرد، زن او بود، صغرا بود، بچه شش

نامه‌ها

ماهه داشت و حالا این بچه هم در کومه او بود و معلوم نیست که چه بر سرش خواهد آمد. مارجان، آدمی نیست که بچه را نگهدارد. اصلا از مارجان این کار ساخته نیست. دیگر کی بفکر بچه اوست. گیله مرد گاهی به حرفهای و کیل باشی گوش نمی‌داد. او در فکر دیگری بود. نکند که تپانچه اصلا خالی باشد. نکند که بلوج و کیل باشی با او شوخی کرده و هفت تیر خالی به او داده باشند. اما فایده این شوخی چیست؟ چنین چیزی غیر مسکن است. مغض خاطر این بچه‌اش مجبور بود گاهی به تولم برگردد. هفت تیر را وزن کرد. دستش را در جیش نگاهداشت، مثل اینکه از وزن آن می‌توانست تشخیص دهد که شانه با فشنگ در مخزن هست یا نه. همین حرکت بود که محمدولی را متوجه کرد و لوله تفنگ را بطرف او آورد. نوک سرنیزه بیش از یک ذرع از او فاصله داشت و الا با یک فشار لوله را به زمین می‌کوشت و تفنگ را از دستش در می‌آورد: «آهای، برا، خوابی یا بیدار؟ بگو بینم. شاید ترا به فومن می‌برند که با آگل لولمانی رابطه داری؟» چند فعش نثارش کرد. «... یک هفته خواب ما را گرفت. روز روشن وسط جاده یک اتوبیل را لخت کرد. سبیل اونو هم دود میدند، نوبت اونهم میرسه. بگو بینم، درسته اون زنی که آن روز در تولم تیر خورد دختر اونه؟...»

گاهی طوفان به اندازه‌ای شدید می‌شد که شنیدن صدای برنده و باطنین و بی‌گره محمدولی نیز برای گیله مرد با تمام توجهی که به او معطوف می‌کرد، غیر مسکن بود، در صورتی که درست همین مطالب بود که او می‌خواست بداند و از گفته‌های و کیل باشی می‌شد حس زد که چرا او را به فومن می‌برند. مأمورین (ویا اقلال‌کسی که دستور توقیف او را داده بود) می‌دانستند که او داماد آگل بوده و هنوز هم مابین آنها رابطه‌ای هست. گیله مرد این را می‌دانست که داروغه او را لو داده است. اغلب به پدر زنش گفته بود که نباید به این ویشکا سوچه‌ای نبود، امروز آن حادثه تولم که محمدولی خوب از آن باخبر است، اتفاق نمی‌افتد و شاید صفا زنده بود و دیگر آگل هم نمی‌زد به جنگل و تمام این حوادث بعدی اتفاق نمی‌افتد و امروز جان او در خطر نبود.

یک تکان شدید باد، کومه را لرزاند.^۱ شاید هم درخت کهنه به زمین افتاد و از نهیب آن کومه تکان خورد. اما محمدولی بکریز حرف می‌زد،

گیله مرد

ها ها می خنبد و تهدید می کرد و از زخم زبان لذت می برد.
 چه خوب منظرة داروغه ویشکاسوقهای در نظر او هست. سالها مردم
 را غارت کرد و دم پری باج می گرفت. برای اینکه از شرش راحت شوند، او
 را داروغه کردند. چون که در آن سالهای قبل از جنگ اریاب در تهران همه
 کاره بود و پای امنیه ها را از ملک خود بردیده بود و آنها جرأت نمی کردند در
 آن صفحات کیا بایدی کنند. همین آگل پدرزن او واسطه شد که ویشکاسوقهای
 را داروغه کردند و واقعاً هم دیگر جز اموال رقیهای خود مال کس دیگری
 را نمی چاپید.

محمدولی بار دیگر سیگاری آتش زد. ایندفعه کبریت را لحظه ای جلو
 آورد و صورت گیله مرد را روشن کرد. دود بنفس رنگ بینی گیله مرد را سوزاند.
 «... بین چی^۱ میگم. چرا جواب نمیدی؟ تو همان آدمی هستی که وقتی
 ما آدمیه در تولم پست دایر کنیم، به سرگرد گفتی که ما بهره خود منو دادیم
 و نظر می کردی. چرا حالا دیگر لال شدی؟...»

خوب بخاطر داشت. راست می گفت: وقتی دهاتی ها گفتند که ما
 داروغه داریم، گفت: بروید نمایندگانتان را معین کنید. با آنها صحبت دارم.
 او هم یکی از نمایندگان بود. سرگرد از آنها پرسید که بهره امسالان را دادید
 یا نه؟ همه گفتند دادیم. بعد پرسید، قبل از اینکه لاور داشتید دادید، یا بعد
 هم دادید. دهاتیها گفتند: «هم آنوقت داده بودیم و هم حالا داده ایم.» بعد
 سرگرد روکرد به گیله مرد و پرسید: «مثلاً تو چه دادی؟» گفت: «من
 ابریشم دادم، برنج دادم، تخم مرغ دادم، سیر، غوره، انارترش، پیاز، جاروب،
 جوکول^۲، کلوش^۳، آرد برنج، همه چی دادم.» بعد پرسید مال اسالت را هم
 دادی؟ گیله مرد گفت: «امسال ابریشم دادم، برنج هم می دهم.» بعد
 پس از آنکه گفت: «برو قبوضت را بردارویاور.» بیچاره لطفعلی پیر مرد گفت:
 «سما که نماینده مالک نیستید!» تا آمد حرف بزند، سرگرد خواباند بیخ گوش
 ضمعلی. آنوقت دهاتیها از اتاق آمدند بیرون و معلوم نشد کی شیبور کشید
 که قریب چندین هزار نفر دهستان آمدند دورخانه. بعد تیراندازی شد و یک
 تیر به پهلوی صفراء خورد و لطفعلی هم جا بجا مرد.

دهاتیها شب جمع شدند و همین داروغه ویشکا سوچه‌ای پیشنهاد کرد که خانه را آتش بزنند و اگر شب یک جوخه دیگر سر باز نرسیده بود، اثرب از آنها باقی نمی‌ماند...

محمدولی سیگار می‌کشید. گیله‌مرد فکر کرد، همین الان بهترین فرصت است که او را خلی سلاح کنم. تمام بدنش می‌لرزید. تصور مرگ دلخراش صفرا اختیار را از کف او ریوده بود. خودش هم نمی‌دانست که از سرما می‌لرزد. یا از پریشانی... اما محمدولی دست بردار نبود: «تو خیلی اوستایی. از آن کهنه کارها هستی. یک کلمه حرف نمی‌زنی، می‌ترسی که خودت را لو. بدھی. یکو بیشم، کدام یک از آنها بیم که توی اتاق با سرگرد صحبت می‌کردن، آگل بود؟ من از هیچکس باکی ندارم. آگل لامذهب، خودم می‌خواهم کلکش را بکنم. همقطاران من خودشون به چشم دیده‌اند که قرآن را آتش زده. دلم می‌خواهد گیر خود من بیفته، کدام یکیشون بودند. حتی آنکه ریش کوسه داشت و بالا دست تو وایساده بود، ها، چرا جواب نمیدی، خوابی یا بیدار؟...»

نفیر باد نعره‌های عجیبی از قعر جنگل بسوی کونه همراه داشت: جین زن، غرش گاو، ناله و فریاد اعتراض. هرچه گیله‌مرد دقیتر گوش می‌داد، بیشتر می‌شنید، مثل اینکه ناله‌های دلخراش صفرا موقعی که تیر به پهلوی او اصابت کرد، نیز در این هیاهو بود. اما شرشر کشندۀ آب ناودان بیش از هرچیزی دل گیله‌مرد را می‌خراشاند، گویی کسی بانوک ناخن زخمی را ریش-ریش می‌کند. دندانها بیش به ضرب آهنگ یکنواخت ریزش آب بهم می‌خورد و داشت^{۴۴} بی تاب می‌شد.

آرایشی که در اتاق حکم‌فرما بود، ظاهراً محمد و کیل باشی را مشکوک کرده بود. او می‌خواست بداند که آیا گیله‌مرد خوابیده است یا نه. — چرا جواب نمیدی؟ شما دشمن خدا و پیغمبرید. قتل همه‌تون واجبه، شنیدم آگل گفته که اگر قاتل دخترش را بکشند، حاضره تسلیم بشه. آره، جون تو، من اصلاً اهمیت نمیدم بدهاینکه آن زنی که آن روز با تیر من به زمین افتاد، دخترش بوده یا نبوده. به من چه؟ من تکلیف مذهبی ام را انجام دادم. می‌گم که آگل دشمن خداست و قتلش واجبه، شنیدی؟ من از هیچکس باکی ندارم. من کشتم، هر کاری از دستش بر می‌آید بکند...

گلسرد

— تفنگ را بذار زمین. تکون بخوری مردی ۱۴۵

این را گیله مرد گفت. صدای خنده و گرفتهای بود، و کیل باشی کبریتی آتش زد و همین برای گیله مرد به متزله آزیر بود. در یک چشم بهم زدن تپانچه را از جیبش درآورد و در همان آنی که نور زرد و دود بنفس کمنگ گوگرد اتاق را روشن کرد، گیله مرد توانست گلنگدن را بکشد و او را هدف قرار دهد. محمدولی برای روشن کردن کبریت پاشنه تفنگ را روی زمین تکیه داده، لوله را وسط دو بازو نگهداشته بود. هنگامی که دستش را با کبریت دراز کرد، سرنیزه زیر بازوی چپ او قرار داشت.

در نور شعله کبریت لوله هفت تیر و یک چشم باز و سفید گیله مرد دیده می شد. و کیل باشی گیج شد. آتش کبریت دستش را سوزاند و بازویش مثل اینکه بیجان شده باشد افتد و خورد به رانش.

— تفنگ را بذار رو زمین! تکون بخوری مردی!

لوله هفت تیر شقیق و کیل باشی را لمس کرد. گیله مرد دست انداحت بیخ خرس را گرفت و او را کشید توی اتاق.

— صبر کن، الان مزدت را میذارم کف دست. رجز بخوان. منو می شناسی؟ چرا نگاه نمی کنی؟...

باران می بارید، اما افق داشت روشن می شد. ابرهای تیره کم کم باز می شدند.

— می گفتی از هیچکس باکی نداری! نرس، هنوز نمی کشتم، با دست خفهات می کنم. صغرا زن من بود. نامرد، زنوموکشی. تو قاتل صغرا هستی، تو بچه منو بی مادر کردی. نسلتونو ورمی دارم. بیچارتون می کنم. آگل منم. ازش نرس. هان، چرا تکون نمی خوری؟...

تفنگ را از دستش گرفت. و کیل باشی مثل جرخیس خورده و رفت. گیله مرد تفنگ را به دیوار تکیه داد. «تو که گفتی؟ آگل نمی ترسی. آگل منم. بیچاره، آگل لولمانی از غصه دخترش دق مرگ شد. من گفتم که اگر قاتل صفر را به من بدهند، آگل تسلیم می شده. آره آگل نیست که تسلیم بشه. اتوبوس توی جاده را من زدم. تمام آنها بی که با من هستند، همیشون از آنها ییند که دیگر بیخانمان شده اند، همیشون از آنها بی هستند که از سرآب و ملک یرون شون گرده اند. اینها را بہت می گم که وقتی می گیری، دونسته مرده

نامه‌ها

باشی. بلندشو، هفت تیرم را گذاشتم تو جیبم. می‌خواهم با دست بکشمت، می‌خواهم گلوبت را گازبگیرم. آگل منم. دلم داره خنک میشه...» از فرط درندگی لده می‌زد. نمی‌دانست چطور دشمن را ازین بین ببرد، دستپاچه شده بود. در نور سحر هیکل کوفته و کیل باشی تدریجاً دیده می‌شد. — آره، من خودم لاور بودم. سواد هم دارم. این پنج ساله یادگرفتم. خیلی چیزها یادگرفته‌ام. میگی مملکت هرج و مرچ نیست؟ هرج و مرچ مگه چیه؟ ما را می‌چاید، از خونه و زندگی آوار‌می‌سون کردید. دیگه از ما چیزی نمونده، رعیتی دیگه نمونده. چقدر همین خودت‌منوت‌لکه کردی؟ عمرت دراز بود، اگه میدونستم که قاتل صغرا تویی، حالا هفت کفن هم پوسونده بودی؟ کسی لامذهب؟ شاه‌اکه هزار مرتبه قرآن را مهر کردید وزیر قولتان زدید؟ نیامندید قسم نخوردید که دیگر همه ایمان دارند؟ چرا مردمو بیخودی می‌گیرید؟ چرا بیخودی می‌کشید؟ کسی دزدی می‌کنه؟ جد اندر جد من در این ملک زندگی کرده‌اند، کدام یک از اریابها پنجاه سال پیش در گیلوون بوده‌اند؟ زبانش تتق می‌زد؛ بعدی تند می‌گفت که بعضی کلمات مفهوم نمی‌شد. و کیل باشی دو زانو پیشانیش را به کف چوبی اتاق چسبانده و با دودست پشت گردنش را حفظ می‌کرد. کلاهش از سرش افتاده بود روی کف اتاق؛ «نترس، اینجوری نمی‌کشمت. بلندشو، می‌خواهم خونتو بخورم. حیف یک گوله. آخر بدیخت، تو چه قابل هستی که من یک فشنگ خودم و محض خاطر تو دور بیندازم. بلندشو!»

اما و کیل باشی تکان نمی‌خورد. حتی با لگدی هم که گیله‌مرد به پای راست او زد، فقط صورتش به زمین چسبید، عضلات و استخوانهای او دیگر قدرت فرمانبری نداشتند. گیله‌مرد دست انداخت و یخه پالتو بارانی او را گرفت و نگاهی به صورتش انداخت. در روشنایی خفه صبع باران خورده قیافه وحشتزده محمدولی آشکار شد. عرق از صورتش می‌ریخت. چشهاش نفیدی می‌زد. بیحال شده بود. از دهنش کف زرد می‌آمد، و خرخر می‌کرد. همینکه چشمش به چشم براق و برافروخته گیله‌مرد افتاد به تنه پته افتاد. زبانش باز شد: «نکش، ایمان بده! پنج تا یخه دارم. به چه‌های من رحم کن. هر کاری بگی؟ می‌کنم. منو به جوونی خودت بیخش. دروغ گفتم. من نکشتم. صغرا را من نکشتم. خودش تیراندازی می‌کرد. مسلسل دست

من نیود...»

*

گریه می کرد. التاس و عجز و لابه مأمور، مانند آبی که رو آتش بریزند، التهاب گیله مرد را خاموش کرد. یادش آمد که پنج تا بچه دارد. اگر راست بگوید! به یاد بچه خودش که در گوشة کومه بازی می کرد افتاد. باران بند آمد و در سکوت و صفائی صبح ضعف و بی غیرتی محمدولی تنفر او را برانگیخت. روشنایی روز او را به تعجیل واداشت.

گیله مرد تف کرد و در عرض چند دقیقه پالتو بارانی را از تن و کیل- باشی کند و قطار فشنگ را از کمرش باز کرد و پتوی خود را به سرو گردان او بست، کلاه او را بر سر و بارانیش را بر تن کرد و از در اتاق ییرون آمد.

در جنگل هنوز هم شیون زنی که زجرش می دادند به گوش می رسید. در همین آن صدای تیری شنیده شد و گلوله ای به بازوی راست گیله مرد اصابت کرد. هنوز برنگشته، گلوله دیگری به سینه او خورد و او را از بالای ایوان سرنگون ساخت.

مأمور بلوچ کار خود را کرد.

Wörterliste

Seite 5:

<i>gilemard</i>	گیله مرد
der Mann aus Gilan	
<i>hangâme kardan</i>	هنگامه کردن
in Aufruhr versetzen	
<i>čang andâhyan</i>	چنگ انداختن
sich festkrallen	
<i>kandan</i>	کندن
aufreißen	
<i>be ġân-e yekdigar oftâdan</i>	به جان یکدیگر افتادن
einander auf den Leib rücken	
<i>šîvan</i>	شیون
Trauerklage, Jammern	
<i>zaġr kašdan</i>	زجر کشیدن
Qualen leiden	
<i>ṣedâ-ye ... miyâmad</i>	صدای ... می آمد
das Geräusch ... drang (war zu hören)	
<i>ġorreš</i>	غرش
Heulen	
<i>ḥâmuš</i>	خاموش
verstummt	
<i>afsâr gosiħte kardan</i>	افسار گسیخته کردن
entfesseln, Zügel zerreißen	
zügellos machen	
<i>rešte-hâ-ye bârân</i>	رشته های باران
Regensträhne	
<i>gelâlud</i>	گل آسود
schlammbedeckt	
<i>ṭogyân kardan</i>	طغیان کردن
über die Ufer treten	
<i>ġâri budan</i>	جاری بودن
fließen	
<i>ma'mur</i>	مامور
Beamter	
hier: Sicherheitsbeamter	
<i>baste</i>	بسته
Bündel	
<i>âvizân budan</i>	آویزان بودن
hängen	
<i>bi-e'tenâ</i>	بی اعتنا
gleichgültig	

<i>burân, bâd'-o burân</i>	بوران-باد و بوران
Sturm, Wind und Wetter	
<i>gu'i</i>	گویی
man möchte sagen, als ob	
<i>zirčešmi be ... tamâšâ k.</i>	زیرچشمی به ... تماشاکردن
verstohlen nach ... blicken	
<i>sarnize</i>	سرنیزه
Bajonett	
<i>be-andâze-ye yek kaf-e dast</i>	به اندازهء یک کف دست
eine Handbreit	
<i>âstin</i>	آستین
Ärmel	
<i>nimtane</i>	نیمتنه
Jacke	
<i>foru raftan</i>	فرو رفتن
eindringen	
<i>rahâ kardan</i>	رها کردن
lösen	
<i>har-čand-vaqt yek bâr</i>	هر چند وقت یک بار
alle Augenblicke	
<i>vozu' gereftan</i>	وضوء گرفتن
Gebetswaschung	

Seite 6:

<i>mâgarâgu</i>	ماجراجو
Abenteurer	
<i>bigâneparast</i>	بیگانه پرست
xenophil,	
Bewunderer von Fremdem	
<i>şolug kardan</i>	شلوغ کردن
Unruhe stiften	
<i>ḥâheb</i>	صاحب
Besitzer	
<i>farmândeh</i>	فرمانده
Kommandeur	
<i>yâdgereftan</i>	یادگرفتن
lernen	
<i>âmuhtan</i>	آموختن
lernen	
<i>hey</i>	هی
immer wieder	
<i>dâdzadan</i>	دادزدن
schreien, ausrufen	

<i>haqq</i>	حق
Anteil	
<i>harf guš dâdan</i>	حرف گوش دادن
zuhören	
<i>mage (magar)</i>	مگه (مگر)
meinst du . . .?	
<i>mofthori</i>	مفت خوری
Schmarotzertum	
<i>'âdat kardan be</i>	عادت کردن به
sich gewöhnen an	
<i>arbâb</i>	ارباب
Gutsbesitzer, Herr	
<i>mame</i>	ممہ
Brust	
<i>lu lu</i>	لولو
Schreckgespenst, der schwarze Mann	
<i>harğ-o marğ</i>	هرج و مرج
Unordnung	
<i>taklif-e mâ či-ye</i>	تکلیف ما چیه
was soll aus uns werden	
<i>ham-in-ṭor-i</i>	همینطوری
genau so (so in dieser Art)	
<i>hoquq</i>	حقوق
Gehalt	
<i>'aqab andâhтан</i>	عقب انداختن
aufschieben, verschieben	
<i>dige hâlâ</i>	دیگه حال
nunmehr	
<i>bahre-ye mâlekâne</i>	بهره، مالکانه
Gutsbesitzeranteil	
<i>voşul kardan</i>	وصول کردن
eintreiben	
<i>işâl kardan</i>	ایصال کردن
abliefern	
<i>sarkâr</i>	سرکار
Anrede für iranische Offiziere	
<i>padgân</i>	پادگان
Garnison	
<i>hamekâre</i>	همه کاره
jmd., der alles kann und tun muß	
„Hans Dampf in allen Gassen“	
<i>hamekâreaš</i>	همه کاره اش
seine rechte Hand	
<i>šenofstan = šenidan</i>	شنفتن = شنیدن
hören	

<i>âhe (âhar)</i>	آخه (آخر)
doch	
<i>bazr</i>	بذر
Saatgut	
<i>gardankolof</i>	گردن کلفت
durchsetzungsfähig	
<i>darig az . . .</i>	دریغ از . . .
nicht einmal	
<i>hedmatetun miresand</i>	خدمتون می رسد
sie werden es euch zeigen	
<i>lâvar (delâvar)</i>	لاور (دلاور)
Held, Anführer	
<i>begu bebinam</i>	بگو ببینم
laß hören!	
<i>savâd</i>	ساد
schriftkundig	
<i>savâd dâri?</i>	سوادداری؟
Bist du schriftkundig?	
Kannst du lesen und schreiben?	
<i>bedehkâr</i>	بدهکار
Schuldner	
<i>gušeš bedehkâr nebud</i>	گوشش بدهکار نبود
Er hörte überhaupt nicht zu.	
<i>dastbardâr nabudan</i>	دست بردار نبودن
nicht ablassen	
<i>zâhm-e zabân zadan</i>	زخم زبان زدن
sticheln, Stichelei	
<i>hesâb-e kohne pâk kardan</i>	حساب کهنه پاک کردن
eine alte Rechnung begleichen	

Seite 7:

<i>girâvordan</i>	کیرآوردن
fangen	
<i>aşlan</i>	اصلًا
überhaupt	
<i>zerâ'at</i>	زراعت
Feldarbeit, Landwirtschaft	
<i>sar-e zerâ'at</i>	سر زراعت
bei der Feldarbeit	
<i>moft</i>	مفت
umsonst	
<i>be in mofti</i>	به این مفتی
so einfach	

<i>če . . . -i</i>	چه . . . -ی
was für . . .	
<i>mahż-e hâṭer-e . . .</i>	محض خاطر
nur wegen	
<i>śirħar</i>	شیرخوار
Säugling	
<i>tahammol kardan</i>	تحمل کردن
ertragen	
<i>nane</i> (umgangssprachl.)	ننه
Mutter, Amme	
<i>esm-e . . . bordan</i>	اسم . . . بردن
erwähnen	
<i>gireš mi-āmad</i>	گیرش می آمد
in die Hand bekäme	
<i>kâr-e kesi-râ sâħtan</i>	کار کسی را ساختن
jmd. erledigen	
<i>śire'i</i>	شیره ای
opiumsüchtig	
<i>band āmadan</i>	بند آمدن
aufhören	
<i>piš-ā-piš</i>	پیشاپیش
voraus	
<i>eškâl</i>	اشکال
Hindernis	
<i>qiyâfe</i>	قیافه
Gesicht, Aussehen	
<i>ħanġare</i>	حنجره
Kehle, Kehlkopf	
<i>daridan</i>	دریدن
zerreißen	
<i>e' temâd kardan</i>	اعتماد کردن
trauen, vertrauen	

Seite 8:

<i>az 'ohde-ye kesi barāmadan</i>	از عهده، کسی برآمدن
es mit jdm. aufnehmen	
<i>češm ham gozâštan</i>	چشم هم گذاشتن
die Augen schließen	
<i>qasi</i>	قسی
grausam	
<i>bihodi</i>	بیخودی
grundlos	
<i>kalak . . . kandan</i>	کلک . . . کندن
jdn. erledigen	

<i>be âb-o gel zadan</i>	بهآب و گل زدن
durch Wasser und Schlamm	
stapfen	
<i>in kâr az dast-e u bar nemiâyad.</i>	این کار از دست او برنمی آید
Das geht ihm nicht von der Hand.	
<i>az u sâh�e nist.</i>	از او ساخته نیست
Er schafft es nicht.	
<i>kume</i>	کومه
Hütte	
<i>bi��re</i>	بیچاره
hilflos	
<i>bi��regi</i>	بیچارگی
Hilflosigkeit	
<i>bi��habar az hi��-g��</i>	بی خبر از هیچ جا
ahnungslos (w��rtl.: ohne	
Ahnung von nichts)	
<i>behe� nemis��h�</i>	بهش نمی ساخت
Es bekam ihm nicht.	
<i>bi-��h�l</i>	بی حال
schwach, kraftlos	
<i>y��h kardan</i>	یخ کردن
frieren	
<i>esm ru-ye ��izi goz��stan</i>	اسم روی چیزی گذاشتن
einer Sache einen Namen geben	
(��ber etwas Behauptungen	
aufstellen)	
<i>sa��he</i>	صفحه
Gegend, Gebiet	
<i>��e berasad be . . .</i>	چه برسد به . . .
geschweige denn . . .	
<i>maze-ye ��izi-r�� ��es��dan</i>	مزه، چیزی را چشیدن
etwas abschmecken	
hier: etwas erleben	
<i>mesl-e mur-o mal��h</i>	مثل مور و ملخ
wie Ameisen und Heuschrecken	
<i>az . . . gerefte t��</i>	از . . . گرفته تا
angefangen von . . . bis	
<i>d��g kardan</i>	داغ کردن
brandmarken	
<i>kad��od��</i>	کدخدا
Dorf��ltester, B��rgermeister	
<i>be ta��arrof dar ��amadan</i>	به تصرف در آمدن
in Besitz genommen werden	
<i>tofangd��r</i>	تفنگدار
Musketier, Sch��tze	

<i>mozdur</i>	مزدور
Söldner	
<i>bi-ḥānemāni</i>	بی خانمانی
Heimatlosigkeit	

Seite 9:

<i>meşl-e āb ḥordan</i>	مثل آب خوردن
[so leicht] wie Wasser trinken	
<i>ādam-koši</i>	آدمکشی
Mord	
<i>moqe'i bud ke</i>	موقعی بود که
war, als	
<i>vardāštan</i>	ورداشت
durchgehen	
<i>biyābān-e dāğ</i>	بیابان داغ
heiße Wüste	
<i>donbāl kardan</i>	دنبال کردن
verfolgen	
<i>ṭāqat ḫordan</i>	طاقت آوردن
aushalten	
<i>pâlān</i>	پالان
Packesel	
<i>tir andâḥtan</i>	تیر انداختن
Schüsse abgeben	
<i>kuhān</i>	کوهان
Höcker	
<i>hadaf qarâr dâdan</i>	هدف قراردادن
zielen auf	
<i>amân barâdar</i>	امان برادر
Gnade, Bruder!	
<i>afsâr</i>	افسار
Zügel	
<i>yadak keşidan</i>	یدک کشیدن
hinter sich herziehen	
<i>be-dard nemihord</i>	به درد نمی خورد
es taugt nichts	
<i>be-ḥâl-e ḥod gozâštan</i>	به حال خود گذاشت
sich selbst überlassen	
<i>kâr-e kesi-râ sâhtan</i>	کار کسی را ساختن
jdn. erledigen	
<i>darbar dâštan</i>	دربر داشتن
enthalten	
<i>bâ ḫarb-e tir-e doşman</i>	با ضرب تیر دشمن
kraft feindlicher Kugel	

<i>ğân sepordan</i>	جان سپردن
sterben	
<i>diyâr</i> (Plural von <i>dâr</i>)	دیار
Heimat	
<i>âvâre kardan</i>	آواره کردن
heimatlos machen, vertreiben	
<i>tavağgohi nadâšt be</i>	توجیه نداشت به
beachtete nicht	
<i>pul-o pele</i>	پول و پله
Geld und Vermögen	
<i>taftîş kardan</i>	تفتیش کردن
durchsuchen	
<i>cizi girşân miyâyad</i>	چیزی گیرشان می آید
Sie bekommen etwas.	
<i>čahâr čeşmi movâzeb budan</i>	چهار چشمی مواظب بودن
genau aufpassen	
<i>be ğib zadan</i>	به جوب زدن
unter den Nagel reißen	
<i>şuratgalase kardan</i>	صور تجلیسه کردن
ein Protokoll aufnehmen	
<i>koruğ</i>	کروج
Speicher	

Seite 10:

<i>daste</i>	دسته
Bündel	
<i>fekr-e tâze'i be kalleas zad.</i>	فکر تازه‌ای به کلمه اش زد
Da kam ihm ein neuer Gedanke!	
<i>arzidan</i>	ارزیدن
wert sein	
<i>pâyaş be-y-ofiad</i>	پایش بیفتاد
Wenn sich die Gelegenheit ergibt	
<i>sâhît-e</i>	ساخت ...
gebaut	
<i>dast-bardâr nabudan</i>	دست بردار نبودن
hartnäckig sein, nicht aufhören	
<i>mošt mošt</i>	مشت مشت
handvoll	
<i>bârâni</i>	بارانی
Regenmantel	
<i>morgâbi</i>	مرغابی
Ente (wörtl.: Wasservogel)	
<i>gorres</i>	غوش
Tosen	

<i>ğig</i>	جیغ
Schrei	
<i>galiż</i>	غليظ
verdickt, schlammig	
<i>hafe kardan</i>	خفه کردن
ersticken	
<i>darham šekastan</i>	درهم شکستن
zusammenbrechen	
<i>be larze darâvordan</i>	به لرزه در آوردن
erzittern lassen	
<i>moğ-e bâd</i>	موج باد
Windstoß (wörtl.: Windwelle)	
<i>heşâheş</i>	خشاخش
Rauschen	
<i>zuze-y-e vahšiyâne</i>	زوزه وحشیانه
wildes Geheul	
<i>... ru be ân dar ħarekat budand</i>	... رو به آن در حرکت بودند
... , dem sie zustrebten, ...	
<i>żar'</i>	ذرع
Längenmaß = 104 cm	
<i>bâreš</i>	بارش
Niederschlag, Regen	
<i>be nażar âmadan</i>	به نظر آمدن
hier: zu sehen sein, scheinen	
<i>cate</i>	کته
gekochter Reis	

Seite 11:

<i>eyvân</i>	ایوان
Balkon	
<i>ṭârom</i>	طارم
Geländer	
<i>ofoq</i>	افق
Horizont	
<i>padidâr budan</i>	پدیدار بودن
sichtbar sein	
<i>kâhgeli</i>	کاهگلی
aus Lehm und Stroh	
<i>nam</i>	نم
Feuchtigkeit, feucht	
<i>bu-y-e nam miâmad</i>	بوی نمی آمد
Es roch nach Feuchtigkeit.	
<i>yâllâh!</i>	یا الله!
Ausruf mit d. Bedeutung „los!“	

<i>gōnb hordan</i>	جُب خُوردن
sich bewegen	
<i>ru kardan be kesi</i>	روکردن به کسی
sich jdm. zuwenden	
<i>rāh be hāreğ dāstan</i>	راه به خارج داشتن
einen Ausweg haben	
<i>čerāğ-e bādi</i>	چراغِ بادی
Windlicht, Sturmlaterne	
<i>kār az če qarār ast?</i>	کار از چه قرار است؟
Worum geht es?	
<i>mardike</i>	مردیکه
auch: <i>martike</i> = <i>mardak</i>	
Deminutivum von <i>mard</i> (Mann)	
Du kleiner Wicht!	
<i>boro 'aqab-e kāret!</i>	برو عقب کارت
Kümmere Dich um Deine	
eigene Angelegenheit	
<i>bišaraf</i>	بی‌شرف
Schuft	
<i>negāh be bālā kardan</i>	نگاه به بالا کردن
die Augen aufschlagen	
<i>basāt-rā beham zadan</i>	بساط را به هم زدن
alles zusammenschlagen	
<i>kešik</i>	کشیک
Wachdienst	
<i>kešik dādan/kešidan</i>	کشیک دادن / کشیدن
Wache schieben, bewachen	
<i>az tan kandan</i>	از تن کندن
ablegen	
<i>āb-e . . . fešār dādan</i>	آب ۰۰۰ فشار دادن
auswringen	
<i>šalvār-rā bālā zadan</i>	شلوار را بالا زدن
die Hosen hochkremeln	
<i>māleš dādan</i>	مالش دادن
massieren	
<i>čendešeš šod</i>	چندیشش شد
Er schauderte vor Kälte.	
<i>hod-rā takān dādan</i>	خود را تکان دادن
sich schütteln	
<i>tamāšā kardan</i>	تماشا کردن
anschauen, Ausschau halten	
<i>góz</i>	جز
außer	
<i>nafir-e bād</i>	نفیر باد
das Pfeifen des Windes	

<i>şor-şor-e bârân</i>	شرشر باران
das Plätschern des Regens	
<i>fâgân</i>	فغان
Wehklage	
<i>sâye</i>	سایه
Schatten, Umriß	
<i>zamine</i>	زمینه
Grund	

Seite 12:

<i>râh-e . . . be ruy-e kesi baste ast</i>	راه ۰۰۰ به روی کسی بسته است
Der Weg in . . . ist jdm. verschlossen	
<i>dardkeş</i>	در دکش
leidend	
<i>hâb-râ az čeşm-e kesi robudan</i>	خواب را از چشم کسی ربودن
jdm. den Schlaf aus den Augen treiben, den Schlaf rauben	
<i>behoşş</i>	بخصوص
insbesondere	
<i>hâyel</i>	حایل
zwischen . . . stehend	
<i>parâkande kardan</i>	پراکنده کردن
zerstreuen	
<i>barq-e sarnize va felezz-e tofang</i>	برق سرنیزه و فلز تفنگ
das Aufblitzen des Bajonets und des Gewehrlaufes	
<i>bâlâhâne</i>	بالاخانه
Dachzimmer, oberes Zimmer	
<i>dast-o pây-e hod-râ ġam' kardan</i>	دست و پای خود را جمع کردن
auf der Hut sein	
<i>taşimim dâştan</i>	تصمیم داشتن
sich vornehmen	
<i>be nať-e hod natige gereftan</i>	به نفع خود نتیجه گرفتن
zu eigenem Nutzen schlüßfolgern	
<i>estenťaq</i>	استنطاق
Verhör	
<i>bihodi</i>	بی خودی
grundlos	
<i>şedâ-ye gerefte va sarmâ hordé</i>	صدای گرفته و سرماخور ده
heisere und verschnupfte Stimme	
<i>sokut</i>	سکوت
Stille	

<i>vahšatâ</i>	وحشت زا
beängstigend	
<i>ḥokmfarmâ budan</i>	حکمفرما بودن
herrschen	
<i>nafas-e ḥod-râ gereftan</i>	نفس خود را گرفتن
den Atem anhalten	
<i>ṣedâ-ye zir</i>	صداي زير
hohe Stimme	
<i>az lây-e</i>	از لاي ۰۰۰
aus dem Inneren . . .	
<i>be vahšat afkandan</i>	به وحشت افکندن
Angst einjagen	
<i>râhzan</i>	راهن
Räuber	
<i>delaš hery riht pâ 'in</i>	داش خرى ریخت پایین
ihm rutschte das Herz in die Hose	
<i>bu bordan</i>	بُو بردن
die Fährte wittern	
<i>nâ mosalmân</i>	نا مسلمان
Ketzer	
<i>ḥarf darâvordan (az kesi)</i>	حرف درآوردن (از کسى)
aushorchen	
<i>heybat</i>	حیبت
furchterregende Erscheinung	
<i>ḥâmuši</i>	خاموشی
Schweigsamkeit	
<i>motevahheš kardan</i>	متاوحش کردن
verängstigen	
<i>hes-o hes</i>	هش و خش
Geräusch	
<i>meşl-e inke</i>	سل اينکه ۰۰۰
wie wenn, als ob	

Seite 13:

<i>takân hordan</i>	تکن حوردن
sich bewegen	
<i>takân nahor!</i>	تکن سحور!
Rühr dich nicht!	
<i>qâṭe'</i>	قطع
bestimmend	
<i>tahdîd kardan</i>	سیدد کردن
drohen	
<i>qarâvol raftan (beṭarafe kesi)</i>	قر قول رفتن (به طرف کسى)
auf jdn. zielen	

<i>gusēš-râ tiz kardan</i>	گوشش را تیز کرد
die Ohren spitzen	
<i>hayâhu</i>	هیاهو
Lärm	
<i>peč-peč kardan</i>	پچ پچ کردن
flüstern	
<i>gozâreš dâdan</i>	گزارش دادن
berichten, anzeigen	
<i>heyf-o meyl šodan</i>	حیف و میل شدن
mißbraucht werden	
<i>ruy-e šâhat ast</i>	روی شاخت است
Es gibt für dich kein Entrinnen.	
<i>ečdâm</i>	اعدام
Hinrichtung	
<i>načre</i>	نعره
Gebrüll	
<i>načre kešidan</i>	نعره کشیدن
brüllen	
<i>šekâftan</i>	شکافتن
durchbrechen, hier: übertönen	
<i>kešidan</i>	کشیدن
erdulden	
<i>şadme didan az dast-e kesi</i>	صدمه دیدن از دست کسی
Schaden erleiden durch jdn.	
<i>yâgi</i>	یاغی
Rebell	
<i>az şarr-e . . . râhat budan</i>	از شر . . . راحت بودن
von der Plage d. . . verschont	
bleiben	
<i>hodâ-râ hōs nemiyâd</i>	خدا را خوش نمی آد
Es gefällt Gott nicht.	
<i>fadâ šodan</i>	فداشدن
geopfert werden	
<i>hargî</i>	خرجی
Lebensunterhalt, Kostgeld	
<i>hor-hor</i>	خُرخُر
röchelnd	
<i>tapidan</i>	تپیدن
pochen, klopfen	
<i>şurat-e maḥof</i>	صورتِ مخوف
schrecklicher Gesichtszug	
<i>dar zehn-e hod taşvir kardan</i>	در ذهن خود تصویر کردن
sich vorstellen	
<i>dar harâs budan</i>	در هراس بودن
in Angst und Unruhe sein	

<i>haftir</i>	هفت تیر
Revolver	
<i>šune = šâne</i>	شونه = شانه
Magazin	
<i>galangeden-râ kešidan</i>	کلنگدن را کشیدن
durchladen	
<i>tâqat âvordan</i>	طاقت آوردن
an sich halten, sich beherrschen	
<i>be dâd-e kesi residan</i>	به داد کسی رسیدن
jdm. zu Hilfe kommen	
<i>če mihâhi az ȝunam?</i>	چه می خواهی از جونم
Was willst du von mir?	

Seite 14:

<i>be ȝâ'i residan</i>	به جایی رسیدن
etwas ausrichten, etwas erreichen	
<i>hafe kardan</i>	خفه کردن
ersticken	
<i>dâd zadan</i>	دادزدن
schreien	
<i>loht kardan</i>	لخت کردن
ausplündern	
<i>râhat ȝodan</i>	راحت شدن
sich beruhigen	
<i>tahqiq kardan az</i>	تحقيق کردن از
ausfragen	
<i>hân?</i>	هان؟
nicht wahr?	
<i>dast kardan</i>	دست کردن
greifen	
<i>eskenâs</i>	اسکناس
Papiergele, Banknote	
<i>nime ȝamir</i>	نیمه خمیر
halb aufgeweicht	
<i>nemišavad</i>	نمی شود
Es geht nicht.	
<i>vâistâdan</i>	وایستادن
stehen, stehen bleiben	
<i>pošt kardan be kesi</i>	پشتکردن به کسی
jdm. den Rücken zukehren	
<i>qondâq-e tofang</i>	قنلاق تفنگ
Gewehrkolben	
<i>hoqqe</i>	حکم
Trick	

<i>hqqə zadan</i>	حقزدن
einen Trick anwenden	
<i>şor-şor-e əb</i>	شُرُشْرَ آب
das Rieseln, Plätschern des	
Wassers	
<i>yeknavâḥt</i>	یکنواخت
monoton	
<i>tekrâr şodan</i>	تکرارشدن
sich wiederholen	
<i>âhang-e koşande</i>	آهنگ‌کشنده
nervenaufreibende Melodie	
<i>ğân-râ be lab âvordan</i>	جان را بهل ب آوردن
des Lebens überdrüssig,	
vollkommen fertig machen	
<i>dâvdân</i>	ناودان
Dachrinne	
<i>sarâzir budan</i>	سرازیر بودن
hinabfließen	
<i>zamzame</i>	زمَّمه
das Summen	
<i>naǵme</i>	نَفَّمَه
Melodie	
<i>galayân-o ḥorusč</i>	غلیان و خروش
Aufruhr und Lärm	
<i>biš az har čiz</i>	بیش از هرچیز
mehr als alles andere	
<i>del-o ȝegar-e kesi-râ ȝordan</i>	دل و جگر کسی را خوردن
jdn. mürbe machen	
<i>takiye dâdan</i>	تکیه دادن
stützen	

Seite 15:

<i>qelqelak dâdan</i>	قلقلک دادن
kitzeln	
<i>karbâs</i>	کرباس
Baumwollstoff	
<i>sangini kardan</i>	سنگینی‌کردن
schwer liegen	
<i>rizeş-e bârân</i>	ریزش باران
Regenguß	
<i>hafif şodan</i>	خفیف‌شدن
schwächer werden	
<i>vaqfe-i ȝâşel gardidan</i>	وقفه‌ای حاصل گردیدن
eine Zeitlang aufhören	

<i>belnatiğe</i>	بالنتيجة
schließlich	
<i>ta'sir dâstan</i>	تأثير داشتن
Einfluß haben	
<i>âhây!</i>	آهای !
He, du!	
<i>nafas-e râhat keşidan</i>	نفس راحت کشیدن
tief Luft holen	
<i>be-mahz-e inke</i>	به محض اینکه
sobald	
<i>morâqeb budan</i>	مراقب بودن
aufpassen	
<i>heş-heş</i>	خیش خیش
Geräusch	
<i>harekât</i>	حرکات
Bewegungen	
<i>âvâz</i>	آواز
das Rufen	
<i>eykâş</i>	ایکاش
ach, wenn doch!	
<i>çand daqîqe ham şode . . .</i>	چند دقیقه هم شده . . .
auch wenn es nur einige	
Minuten sind . . .	
<i>band ámadan</i>	بند آمدن
aufhören	
<i>nafir</i>	نفیر
das Pfeifen	
<i>seylâsâ</i>	سیل آسا
Wasserfluten ähnlich	
<i>gorreş-e seylâsâ</i>	غرش سیل آسا
das Tosen der Wasserfluten	
<i>hâmuş şodan</i>	خاموش شدن
aussetzen	
<i>qaṭ' şodan</i>	قطع شدن
unterbrochen werden	
<i>baste budan be</i>	سته بودن به
abhängig sein von	
<i>guş-e tîz</i>	کوش تیز
scharfes Gehör	
<i>dark kardan</i>	در ک کردن
wahrnehmen	
<i>zâgr</i>	زحر
Qual	
<i>huhu</i>	هو هو
das Pfeifen, das Schluchzen	

<i>hešâheš-e šâhehâ</i>	خیشاخش شاخه‌ها
das Knacken der Äste	
<i>aṣâb</i> , Pl. v. <i>aṣab</i>	اعصاب
Nerven	
<i>‘azolât</i> , Pl. v. <i>‘azole</i>	عضلات
Muskeln	
<i>ḥavâss</i> , Pl. v. <i>ḥâsse</i>	حواس
Sinne	

Seite 16:

<i>putin</i>	پوتین
Stiefel	
<i>dar ‘eyn-e ḥâl</i>	در عین حال
gleichzeitig	
<i>‘aḡab</i>	عجب
wie sonderbar!	
<i>‘aḡab bâruni!</i>	عجب بارونی
So ein Regen!	
<i>dast bardâr nabudan</i>	دست بردار نبودن
hartnäckig sein	
<i>dar yek čeşm beham zadan</i>	در یک چشم بهم زدن
in einem Augenblick	
<i>dast bordan dar</i>	دست بردن در
greifen in	
<i>daste</i>	دسته
Griff	
<i>dar dast gereftan</i>	در دست گرفتن
in die Hand nehmen	
<i>tirandâzi</i>	تیراندازی
das Schießen	
<i>barâ-ye ânke</i>	برای آنکه
weil	
<i>dar in şurat</i>	در این صورت
in diesem Fall	
<i>barâ-ye ḥef̄-e ǵân-e hod</i>	برای حفظ جان خود
zum Schutze seines Lebens	
... <i>ham şode</i>	هم شده
auch wenn es ... ist	
<i>az ‘ohde-ye kesi barâmadan</i>	از عهده، کسی برآمدن
es mit jdm. aufnehmen	
<i>kebrît keşidan</i>	کیریت کشیدن
ein Streichholz anzünden; wörtl.:	
das Streichen eines Streichholzes	

<i>heşâheş-e şâhehâ</i>	خیشخش شاخه‌ها
das Knacken der Äste	
<i>aşâb</i> , Pl. v. <i>aşab</i>	اعصاب
Nerven	
<i>azolât</i> , Pl. v. <i>azole</i>	عضلات
Muskeln	
<i>ħavâss</i> , Pl. v. <i>ħâsse</i>	حواس
Sinne	

Seite 16:

<i>putin</i>	پوتین
Stiefel	
<i>dar 'eyn-e hâl</i>	در عین حال
gleichzeitig	
<i>'ağab</i>	عجب
wie sonderbar!	
<i>'ağab bârûni!</i>	عجب بارونی
So ein Regen!	
<i>dast bardâr nabudan</i>	دست بردار نبودن
hartnäckig sein	
<i>dar yek čeşm beham zadan</i>	در یک چشم بهم زدن
in einem Augenblick	
<i>dast bordan dar</i>	دست بردن در
greifen in	
<i>daste</i>	دسته
Griff	
<i>dar dast gereftan</i>	در دست گرفتن
in die Hand nehmen	
<i>tirandâzi</i>	تیراندازی
das Schießen	
<i>barâ-ye ânke</i>	برای آنکه
weil	
<i>dar in şurat</i>	در این صورت
in diesem Fall	
<i>barâ-ye hâfz-e ġân-e hod</i>	برای حفظ جان خود
zum Schutze seines Lebens	
... <i>ham şode</i>	هم شده
auch wenn es ... ist	
<i>az 'ohde-ye kesi barâmadan</i>	از عهده، کسی برآمدن
es mit jdm. aufnehmen	
<i>kebrît keşidân</i>	کبریت کشیدن
ein Streichholz anzünden; wörtl.:	
das Streichen eines Streichholzes	

<i>naqše-ye u-râ barham zad</i>	نقشه ءاورا برهم زد
durchkreuzte seinen Plan	
<i>defâ'</i>	دفاع
Verteidigung	
<i>şenel</i>	شنل
Überwurf	
<i>kez kardan</i>	کزکردن
sich zusammenkrümmen	
<i>qiyâfe</i>	قياشه
Aussehen, Gestalt, Gesicht	
<i>qifi</i>	قيفي
trichterförmig	

Seite 17:

<i>kalle-mâhiğor</i>	کله‌ماهی خور
Fischkopffresser	
<i>gel-e give</i>	گل گیوه
Kreidepulver	
<i>hâl âvordan</i>	حال آوردن
mästen	
<i>hadaf qarâr dâdan</i>	هدف قرار دادن
zielen auf	
<i>sargord</i>	سرگرد
Major	
<i>pâsgâh</i>	پاسگاه
Gendarmerieposten	
<i>'alamdâr</i>	علمدار
Fahnenträger	
<i>dâruğe</i>	داروغه
Polizeibeamter (veraltet)	
<i>âteş zadan</i>	آتش زدن
anzünden	
<i>mosalsal</i>	مسلسل
Maschinengewehr	
<i>derou kardan</i>	دروکردن
(nieder-) mähen	
<i>koloft</i>	کلفت
einflußreich	
<i>be darak ferestâdan</i>	به درَك فرستادن
in die Hölle schicken	
<i>râsti</i>	راستى
apropos	
<i>fohş-e âbdâr</i>	فحش آبدار
unflätiges Schimpfwort	

<i>nasl-eşun-râ bardâştand</i>	نسلشون را برداشتند
man rottete sie aus	
<i>ğik zadan</i>	جیک زدن
aufmucken	
<i>saliṭe</i>	سلیطه
streitsüchtige Frau, Gekeife,	
Xanthippe	
<i>kalak-e kesi-râ kandan</i>	کلک کسی را کندن
jdn. erledigen	
<i>bi ehtiyyâti kardan</i>	بی احتیاطی کردن
unvorsichtig sein	
<i>sar-e ǵâ-ye һod neşândan</i>	سر جای خودنشاندن
auf seinen Platz verweisen	
<i>bi ehtiyyâr</i>	بی اختیار
unwillkürlich	
<i>vâqe'e</i>	واقعه
Ereignis	
<i>tir һordan</i>	تیر خوردن
erschossen werden	

Seite 18:

<i>če bar saraš hâhad âmad</i>	چه بر سر ش خواهد آمد
welches Schicksal wird ihn erwarten	
<i>nakonad ke . . .</i>	نکنده . . .
wenn doch . . . nicht . . .	
<i>šuhi kardan</i>	شوخی کردن
scherzen	
<i>mâhzan</i>	محزن
Magazin	
<i>motavağgeh kardan</i>	متوجه کردن
aufmerksam machen	
<i>lule-ye tofang</i>	لوله، تفنگ
Gewehrlauf	
<i>az dast darâvordan</i>	از دست درآوردن
aus der Hand nehmen; entwinden	
<i>râbeṭe dâstan</i>	رابطه داشتن
Beziehungen haben	
<i>fohş nesâraš kard</i>	فحش نثارش کرد
überhäufte ihn mit	
Beschimpfungen	
<i>ruz-e rouşan</i>	روز روشن
am helllichten Tag	

<i>loht kardan</i>	لُخت کردن
ausrauben	
<i>sebil-e kesi-râ dud dâdan</i>	سبیل‌کسی را دود دادن
jdn. kleinkriegen	
<i>tanin</i>	طنین
Resonanz	
<i>şedâ-ye bigereh</i>	صدای بی‌گره
klare Stimme	
<i>tavağgoh ma'ṭuf kardan</i>	توجه معطوف کردن
Aufmerksamkeit widmen	
<i>maṭâleb</i>	مطلوب
Themen	
<i>hads zadan</i>	حدس زدن
erraten	
<i>dastur dâdan</i>	دستور دادن
anordnen	
<i>toqif</i>	توقیف
Verhaftung	
<i>lo dâdan</i>	لودادن
verraten	
<i>ettefâq ofiâdan</i>	اتفاق افتادن
vorkommen	
<i>be ġangal zadan</i>	به جنگل زدن
sich im Wald verstecken	
<i>larzâdan</i>	لرزاندن
erschüttern	
<i>yekriz</i>	یکریز
in einem fort	

Seite 19:

<i>dâruğe</i>	داروغه
Schulze	
<i>bâğ gereftan</i>	باج گرفتن
Geld erpressen	
<i>dam-e piri</i>	دم پیری
in (seinen) alten Tagen	
<i>az şarr-e kesi râhat şodan</i>	از شر کسی راحت شدن
jdn. los sein	
<i>hame kâre</i>	همه کاره
jmd., der alles kann oder für alles verantwortlich ist	
<i>pâ-ye kesi-râ az ġâ'i boridan</i>	پای کسی را از جایی بریدن
jdm. das Betreten eines Ortes verbieten	

<i>gōhe</i>	جوخه
Abteilung	
<i>forşat</i>	فرصت
Gelegenheit	
<i>hal^k-e selâh kardan</i>	خلع سلاح کردن
entwaffen	
<i>taşavvor</i>	تصور
Vorstellung	
<i>delharâş</i>	دلخراش
herzzerreißend	
<i>eḥtiyâr az kaf-e kesi robudan</i>	اختیار از کف کسی ربودن
jdm. die Herrschaft über sich	
rauben	
<i>parişâni</i>	پریشانی
Verwirrung	
<i>ustâ</i>	اوستا
geschickt	
<i>kohnekâr</i>	کنه کار
Erfahrener	
<i>bâki nadâram</i>	باکی ندارم
ich habe keine Angst	
<i>lâmazhab</i>	لامذهب
Ungläubiger	
<i>hamqaṭâr</i>	همقطار
Kamerad	
<i>gir-e kesi oftâdan</i>	گیر کسی افتادن
jdm. in die Hände fallen	
<i>kodâm yekişun</i>	کدام یکیشون
welcher von ihnen	
<i>kuse</i>	کوسه
Mann mit spärlichem Bartwuchs	
<i>qa^r</i>	قمر
Tiefe	
<i>e^{ter}terâz</i>	اعتراف
Protest	
<i>del ḥarâşândan</i>	دلخراشاندن
quälen	
<i>zâhmi-râ riş-riş kardan</i>	زخمی را پیش ریش کردن
an eine Wunde röhren	
<i>żarb</i>	ضرب
Takt	
<i>âhang</i>	آهنگ
Klang	
<i>yeknavâḥt</i>	یکنواخت
monoton	

<i>bi-tâb šodan</i>	بیتاب شدن
ungeduldig sein	
<i>ḥokmfarmâ budan</i>	حکمفرما بودن
herrschen	
<i>maškuk</i>	مشکوک
verdächtig	
<i>vâgeb</i>	واجب
notwendig	
<i>ahammiyat dâdan</i>	اهمیت دادن
Bedeutung beimessen	
<i>be man če?</i>	به من چه ؟
Was geht mich das an?	
<i>taklif-e mazhabi</i>	تكلیف مذهبی
religiöse Pflicht	
<i>har kâri az dastaš barmiâyad</i>	هرکاری از دستش بر می آید
alles, was er zu tun imstande ist	

Seite 21:

<i>hafe va gerefte</i>	خفه و گرفته
erstickt und gepreßt	
<i>be manzele</i>	به منزله
als	
<i>âžir</i>	آژیر
Signal	
<i>dar hamân ân</i>	در همان آن
in jenem Augenblick	
<i>gugerd</i>	کوگرد
Schwefel	
<i>pâšne-ye tofang</i>	پاشنه، تفنگ
Gewehrkolben	
<i>tekye dâdan</i>	تکیه دادن
stützen	
<i>šo'le</i>	شعله
Flamme	
<i>gig šodan</i>	گیح شدن
verwirrt sein	
<i>biḥ-e ḥer-e kesi-râ gereftan</i>	بیخ خرکسی را گرفتن
jdn. an die Gurgel packen	
<i>mozdat-râ mizâram kaf-e dastat</i>	مزدت رامیزارم کف دستت
Deinen Lohn zahle ich bar auf	
die Hand.	
<i>ragaz hândan</i>	رجز خواندن
sich brüsten	

<i>ofoq</i>	افق
Horizont	
<i>gerz</i>	جرز
Säule	
<i>his horde</i>	خیس خورده
aufgeweicht	
<i>vâ raftan</i>	وارفتن
(in sich) zusammensacken	
<i>deqq-e marg šodan</i>	دق مرگ شدن
sich zu Tode grämen	
<i>az sar-e âb va melk birun kardan</i>	از سر آب و ملک بیرون کردن
von Haus und Hof vertreiben	

Seite 22:

<i>gâz gereftan</i>	گاز گرفتن
beißen	
<i>delam honak miše</i>	دلم خنک میشه
mir wird leicht ums Herz	
<i>az fart-e ...</i>	از فرط ...
vor lauter ...	
<i>derandegi</i>	درندگی
Bestialität	
<i>lah-lah zadan</i>	لهله زدن
lechzen	
<i>az bein bordan</i>	از بین بردن
vernichten	
<i>dastpâče šodan</i>	دستپاچه شدن
aufgeregt sein	
<i>sâhar</i>	سحر
Dämmerung	
<i>heykal</i>	هیکل
Gestalt	
<i>kufte</i>	کوفته
zusammengesunken	
<i>tadriğan</i>	تدریجا "
allmählich	
<i>in pang sâle</i>	این پنج ساله
in diesen fünf Jahren	
<i>âvâre kardan</i>	آواره کردن
heimatlos machen	
<i>talake kardan</i>	تلکه کردن
prellen	
<i>haft kafan pusândan</i>	هفت کفن پوشاندن
sieben Tode sterben	

<i>mohr kardan</i>	مُهْر کردن
(ver)siegeln; beglaubigen	
<i>qor 'ân-râ mohr kardan</i>	قرآن را مُهْر کردن
auf den Koran schwören	
<i>zir-e qoul zadan</i>	زیر قول زدن
das Wort brechen	
<i>qasam hordan</i>	قَسَم خوردن
schwören	
<i>amân dâstan</i>	آمان داشتن
in Sicherheit sein	
<i>bihodi</i>	بیخودی
grundlos	
<i>gadd andar gadd</i>	جَد اندر جَد
seit Generationen	
<i>melk</i>	ملک
Land; Boden	
<i>totoq zadan-e zabân</i>	تُشُق زدن زبان
sich beim Sprechen	
überschlagen	
<i>mafhum şodan</i>	مفهوم شدن
verstanden werden	
<i>dozânu</i>	دوزانو
kniend	
<i>kaf-e čubi</i>	کف چوبی
Holzboden	
<i>časbândan</i>	چسباندن
pressen	
<i>pošt-e gardan</i>	پشت گردن
Nacken	
<i>hefz kardan</i>	حفظ کردن
schützen	
<i>heyf-e yek golule</i>	حیف یک گلوله
schade um die Kugel	
<i>qâbel budan</i>	قابل بودن
wert sein	
<i>to ēe qâbel hasti?</i>	تو چه قابل هستی؟
Bist du es denn wert?	
<i>dur andâghtan</i>	دور انداختن
wegwerfen; verschwenden	
<i>'azolât</i>	عضلات
Muskeln	
<i>ostehân</i>	استخوان
Knochen	
<i>qodrat</i>	قدرت
Kraft	

<i>farmânbârî</i>	فرمانبری
Gehorsam	
<i>dast andâhîtan</i>	دست‌انداختن
die Hand ausstrecken	
<i>yâhê</i>	بَخَه
Kragen	
<i>roušanâ 'i-ye ȳafe</i>	روشنایی خفه
gedämpftes Licht	
<i>bârân ȳhôrde</i>	باران خورده
regennab	
<i>qiyâfe-ye vahšatâzâde</i>	قیافه وحشیزه
angstverzerrte Züge	
<i>âškâr šodan</i>	آشکار شدن
hervortreten	
<i>češm-hâ-yaš sefidî mizad</i>	چشم‌ایش سفیدی می‌زد
das Weiß seiner Augen stach	
hervor	
<i>bîhâlat šodan</i>	بیحالت شدن
einen Schwächeinfall spüren	
<i>kaf</i>	کَف
Schaum	
<i>ȳhôr-ȳhôr kardan</i>	خُرُخُر کردن
röcheln	
<i>češmâs be češm-e u oftâd</i>	چشم به چشم او افتاد
sein Blick begegnete seinen	
Augen	
<i>barrâq</i>	براق
blitzend	
<i>barafruȝte</i>	برافروخته
zornig	
<i>ba tate-pate oftâdan</i>	به تَتِه پَتِه افتادن
stottern	
<i>amân dâdan</i>	امان دادن
Gnade gewähren	
<i>rahm kardan</i>	رَحْم کردن
erbarmen	
<i>bahšîdan</i>	بخشیدن
vergeben	
<i>be ȳavuni-ye ȳodat bebahş</i>	به جَوْنَى خُودَت بِيَخْش
vergib um deiner Jugend willen	

Seite 23:

eltemâs-o 'aȝz-o lâbe التماس وعجز و لابه
bitten, betteln und anflehen

<i>eltehâb</i>	التهاب
Erregung	
<i>be yâd-e čizi oftâdan</i>	به یادِ چیزی افتادن
sich an etwas erinnern	
<i>band âmadan</i>	بند آمدن
aufhören	
<i>sokut</i>	سکوت
Stille	
<i>şafâ</i>	صفا
Klarheit, Ruhe	
<i>za'f</i>	ضعف
Schwäche	
<i>bi-geyратi</i>	بی‌غیرتی
Feigheit	
<i>tanaffor</i>	تنفر
Abscheu	
<i>tanaffor-e kesi-râ barangihtan</i>	تنفر کسی را برانگیختن
in jdm. Abscheu erregen	
<i>ta'gil</i>	تعجیل
Eile	
<i>vâ dâstan</i>	واداشتن
zwingen	
<i>tof kardan</i>	تُف کردن
(aus)spucken	
<i>dar 'arz-e čand daqiqe</i>	در عرض چند دقیقه
innerhalb einiger Minuten	
<i>az tan kandan</i>	از تن کندن
ausziehen	
<i>qaṭâr-e fešang</i>	قطارِ فشنگ
Patronengürtel	
<i>eşâbat kardan</i>	اصابت کردن
treffen	
<i>sarnegun sâhtan</i>	سرنگون ساختن
herunterstürzen lassen	

Anmerkungen:

- Der schnelle Tempuswechsel im ersten Absatz kann Verwirrung stiften. Beim ersten Satz wird nicht nur morphologisch, sondern auch inhaltlich die Vorzeitigkeit der Handlung ausgedrückt. Bevor also die Geschichte anfing, hatte der Regen alles in Aufruhr versetzt. Daher die Verwendung des Plusquamperfekts. Die Verlaufsform mit dem Präfix *mi-* ist hier der eigentliche Erzähltempus. Allerdings bezeichnet das nächste Plusquamperfekt nicht mehr die Vorzeitigkeit der Handlung, sondern einen Zustand. Die Zustandsverben wie *nešastan*, *hâbîdan* oder wie hier *be-ğân-e yek digar oftâdan* werden für die Gegenwart in Form von Perfekt und für die Vergangenheit in Form von Plusquamperfekt verwendet. Hier stimmen die Tempora mit der realen Zeit nicht überein.
- Die hier vorgenommene elliptische Aussparung von *bud* ist streng genommen nicht richtig. *bud* im ersten Satz ist ein Hilfsverb und in zweiten Satz ein Kopula. Darüber hinaus gehören sie zu den Prädikaten verschiedener Subjekte. Sie gehören also nicht zu der gleichen grammatischen Kategorie und können sich nicht gegenseitig ersetzen.
- Auch hier ist die Aussparung von *bud* grammatisch nicht korrekt. Das Partizip kann von keinem der folgenden Verben korrekt ergänzt werden.
- Budan* gehört neben *dâštan* zu den defektiven Verben, die keine Verlaufsform haben; sie nehmen also nicht das Präfix *mi-* an.
- Sobald jedoch *dâštan* mit Präfixen wie *bar-* und *bâz-* zusammengesetzte Verben bildet, ist es nicht mehr defektiv und funktioniert wie andere Verben. Beispiel: *zanaš-râ az kâr bâz-mi-dâšt* — Er hielt seine Frau von der Arbeit ab.
- Es folgen drei Relativsätze, zwei davon sind mit *ke* nach vorausgegangenem *-i*-Suffix eingeleitet worden, der dritte Satz bezieht sich auf das selbe Substantiv wie der zweite und braucht daher nicht mit *ke* eingeleitet zu werden (Ellipse).
- Das Pronominalobjekt kann auch dem nichtverbalen Teil eines zusammengesetzten Verbes suffigiert werden, also anstelle von *u-râ râhat nemigozâši*, *râhat-eš nemigozâšt* — „Er ließ ihn nicht in Ruhe“ oder *be-u habar dâdand*, *habar-eš dâdand* — „Sie benachrichtigten ihn“ oder *marâ dastgir kardand*, *dastgir-am kardand* — „Sie verhafteten mich“ oder *be-u fojh midâd*, *fojh-eš midâd* — „Er/sie beschimpft ihn/sie“.
- Wegen der Endstellung des Verbes in der Standardsprache kommt es des öfteren zu einer Trennung zwischen dem nominalen und nichtnominalen Teil des zusammengesetzten Verbes. Jeder Teil kann eigene Syntagmen bilden, so daß ein Abstand bis zur Unverständlichkeit entstehen kann. Die hier im Text gekennzeichneten Beispiele sind *harf zadan* = sagen, sprechen und *şadme resâdan* = schaden, beeinträchtigen.
- Die umgangssprachliche Variante von *digar*. Andere Beispiele sind *âgar* = wenn, *age*; *magar* = denn, *mage*.

10. Die umgangssprachliche Variante für *če*. Andere Beispiele, in denen *e* zu *i* wird, sind *ke* = wer, *ki*; *kuček* = klein, *kučik*; *šekam* = Bauch, *šikam*; *âtes* = Feuer, *âtiš*; *negâh* = Blick, *nigâh*. Es gibt auch eine Lautentwicklung in umgekehrter Richtung, wobei *i* in der Umgangssprache zu *e* wird, z. B. *bali* = ja, *bale*; *heyli* = sehr, *heyle*; *âri* = ja, *âre*.
11. In der Normalstellung muß *šolug* in der Zweitposition vorkommen. Die Voranstellung bewirkt die Betonung des Wortes.
12. Die umgangssprachliche Variante für die 3. Person Singular im Präsens. *-ad* wird zu *-e*. Die 2. und 3. Person Plural haben ebenfalls umgangssprachliche Varianten: *-id* wird zu *-in* und *-and* wird zu *-an*.
13. Der Präsensstamm einiger gebräuchlicher persischer Verben reduziert sich in der Umgangssprache oft auf einen einzigen Laut.
Beispiele: *goftan* = sagen, *-guy-*, *-g-*: *mi-g-am*, *mi-g-i*, *mi-g-e*, *mi-g-im*, *mi-g-in*, *mi-g-an*; *âmadan* = kommen, *-ây-*, *-â-*: *mi-â-m*, *mi-â-i*, *mi-â-d*, *mi-â-im*, *mi-â-in*, *mi-â-n*. Wenn der Präsensstamm auf einen Vokal auslautet, erscheint der *d*-Laut wieder in der Personalendung der 3. Person: *mi-zâ-d*, *mi-â-d*, *mi-hâ-d*. Weitere Beispiele: *raftan* = gehen, *-ro-*, *-r-*; *dâdan* = geben, *-deh-*, *-d-*.
14. Die Verwendung der Umgangssprache für die handelnden Personen war für die damalige Zeit, als *‘Alavi Gile-mard* schrieb, eine Erneuerung in der Literatur, die er neben *Hedâyat* anstrebte. Er scheute dennoch davor zurück, diesen Weg konsequent weiterzugehen. Er lässt auch die schriftsprachlichen Formen neben den umgangssprachlichen noch gelten, obwohl dies seine Charaktere eigentlich nicht getan hätten. Die Zeit war für einen durchgehenden Gebrauch der Umgangssprache noch nicht reif.
15. *-o-* ist die umgangssprachliche Variante von *-râ* und wird nach Wörtern mit konsonantischem Auslaut gebraucht, wobei die andere umgangssprachliche Variante — *-ro* — nach dem vokalischen Auslaut verwendet wird.
16. *-e* ist die umgangssprachliche Variante von *ast*. Nach vokalischem Auslaut außer *-i* wird *ast* auch in der Umgangssprache gebraucht. Beispiele:
u mo‘ allem-e. — Er ist Lehrer.
in zan hâhar-e man-e. — Diese Frau ist meine Schwester.
in âqâ ki-ye? — Wer ist dieser Mann?
Aber: *u divâne ast(t)*. Er ist verrückt.
in hânom tanhâ 's(t). — Diese Dame ist allein.
u dar hâne-ye ruberu 's(t). — Er ist im gegenüberliegenden Haus.
Der Gebrauch von *t* in *ast* ist in der Umgangssprache fakultativ.
17. In der Umgangssprache kann das Hilfsverb des Perfekts ersatzlos eliminiert werden. Das heißt, *ast* braucht nicht durch *-e* ersetzt zu werden, weil die persischen Partizipien ohnehin auf *-e* auslaufen. In der Schriftsprache dürfen die ergänzenden Verben nur dann ausgelassen werden, wenn sie sich in den nachfolgenden parallelen Sätzen wiederholen. Allerdings beeinflusst die hier besprochene Entwicklung der Umgangssprache auch die Schriftsprache. Des öfteren lassen moderne Schriftsteller das Hilfsverb des Perfekts in der 3. Person Singular aus.

18. Die Partikel *ke* signalisiert zwar den Beginn des Nebensatzes, nicht aber dessen Art. Die vorausgegangenen und die nachfolgenden Syntagmen bestimmen, ob es sich dabei um Relativ-, Final-, Temporal-, Konditionalsätze usw. handelt. In einigen Fällen, wie in diesem, ist in der Übersetzung kein Nebensatz notwendig.
19. In der Umgangssprache wird *ām* zu *um* und *ān* zu *un*. Beispiele: *tamām* = Ende, alle > *tamum*; *ḥammām* = Bad > *ḥammum*; *bādām* = Mandel > *bādum*; *ārām* = ruhig > *ārum*. Wo die Gefahr einer Verwechslung mit anderen in der Sprache vorkommenden Wörtern besteht, findet keine Lautveränderung statt. Z. B. werden *šām* und *rām* nicht zu *šūm* und *rum*, weil die letztgenannten Wörter eine andere Bedeutung haben. *bām* wird nur in den Zusammenhängen zu *bum*, wo keine Verwechslung möglich ist, z. B. innerhalb des Ausdrucks *bālā pošt-e bum*, nicht aber alleinstehend. Beispiele für die Umlautung von *ān* zu *un*:
- hāne* = Haus, *hune*; *nān* = Brot > *nun*; *dāne* = Kern, Stück > *dune*; *mehmān* = Gast > *mehmun*; *āsemān* = Himmel > *āsemun* usw; jedoch nicht: *hān* > *hun*, weil dies eine andere Bedeutung hat.
20. In der Umgangssprache werden nach den Präpositionen die suffigierten Pronominalobjekte vorgezogen. Es heißt also seltener *barāy-e ān-hā*, *be-ān-hā*, sondern eher *barā-šūn* und *beh-ešun*. Weitere Beispiele: *az-am* = von mir; *az-aš* = von ihm, von ihr usw.
21. In diesem Satz verwendet 'Alavi weitgehend umgangssprachliche Formen. Er gebraucht nicht nur reduzierte Verbformen, sondern auch reduzierte Endungen.
22. Diesen Satz hat der Autor im Stil der Amtsstuben konstruiert. Originalgetreu baut er sogar den häufigen Fehler ein, der bei der persischen Amtssprache zu beobachten ist. Die elliptische Aussparung der Endung bei *nemude* ist unzulässig, aber in dieser Diktion üblich.
23. Fragepartikel einer rhetorischen Frage, deren Antwort ja oder nein ist, bei der aber im Gegensatz zu *āyā* der Fragesteller die Antwort zu wissen glaubt.
24. Umgangssprachliche Variante von *šenidan*.
25. Das Präfix *be-* vor dem Präsensstamm bezeichnet eine Handlung oder eine Situation, deren Vollzug bzw. Eintreffen nicht sicher ist. Diese Verbform wird in der deutschsprachigen Literatur in Anlehnung an die deutsche Grammatik als Konjunktiv bezeichnet. In der persischen Sprache heißt sie *eltezāmi*, weil sie normalerweise von einem anderen Verb abhängt. Das ist aber, wie hier zu beobachten ist, nicht immer der Fall. Das Vorkommen des Präfixes *be-* in abhängigen Verben ist eher zu vergleichen mit „zu“ im Deutschen und „to“ im Englischen vor den abhängigen Verben, die allerdings nicht als finite Verben, wie dies im Persischen der Fall ist, sondern als Infinitiv vorkommen.
- Beispiele: *u sa'y mikonad be-fahmad*. — Er versucht zu verstehen. (He tries to understand.)
26. Das Präfix *be-* kann in den zusammengesetzten Verben ausgelassen werden.

27. Wird das Verb negiert, so muß das Präfix *be-* ausfallen.
28. Die Partikel *ke* leitet hier weder einen Nebensatz ein, noch ist sie eine Fragepartikel. Sie dient zur Betonung des vorausgegangenen Wortes. Beispiele: *beto ke goftam* — **Dir** habe ich es doch gesagt. *goftam ke* — Ich sagte es doch! Es kann also bei der Wiedergabe im Deutschen neben der Betonung des betreffenden Wortes mit „doch“ übersetzt werden.
29. *či* ist die umgangssprachliche Variante von zwei verschiedenen schriftsprachlichen Wörtern: 1. von *če* (vgl. Anm. 10) und 2. von *čiz* = Ding, wie in diesem Satz. *hamma či* heißt also: „alle Dinge, alles“.
30. Redewendung, zu übersetzen mit: „Sag mal“.
31. *guš-eš be in harfhâ bedehkâr nabud.* — Er hatte nur taube Ohren für diese Reden.
32. Substantivierung des Zahlwortes, das sich auf *selâh* bezieht.
33. Vgl. Anm. 7.
34. Das Verb eines Konditionalsatzes nimmt im Präteritum eigentlich das Präfix *mi-* an. Eine Ausnahme bilden die defekтивen Verben *dâštan* und *budan*. Dieses Präfix hat also im Präteritum zwei Funktionen: Es bezeichnet die Konditional- und die Verlaufsformen.
35. Das abhängige Verb einer Konditionalkonstruktion wird mit dem Präfix *mi-* realisiert.
36. Vgl. Anm. 25.
37. Zeichen des Erstaunens; weitere Beispiele: *če harf(h)â!* = Was für Worte! *če bad!* = Wie peinlich! Wie schade!
38. Vgl. Anm. 34.
39. Relativsatz nach dem Schluß des Hauptsatzes. Das Bezugswort ist *Âgol Lolemâni*. Auch im Persischen wird bisweilen aus Verständlichkeitsgründen vorgezogen, den Nebensatz nicht unmittelbar dem Bezugswort folgen zu lassen, weil sonst die Satzteile zu weit auseinander gerissen werden.
40. Hier handelt es sich um *genus verbi medium*, dessen Überreste im Persischen noch vorhanden sind. Das Verb ist zwar formal aktiv, d. h. es nimmt ein Objekt an, welches aber dem Sinne nach Subjekt ist. Hierbei handelt es sich nicht um finite Verbformen. Die Personalendung ist immer die 3. Person Singular. Die Person wird jedoch durch das Pronominalobjekt ausgedrückt. Dieses Objekt bezieht sich der Bedeutung nach auf das Subjekt. Weitere Beispiele:
hoš-am âmad. = Es gefiel mir. *sard-am bud.* = Mir war kalt. *saht-eš bud.* = Ihm fiel es schwer. *goşse-at šod.* = Es bedrückte dich. *yâdam âmad.* = Ich erinnerte mich daran. *hande-y-eşân gereft.* = Ihnen war zum Lachen. *hâb-am gereft.* = Ich wurde schlafig; usw.
41. Mit *kâš* werden Sätze eingeleitet, die einen Wunsch ausdrücken (Optativ). Das Persische verwendet für die Bedeutung des Optativs die Konjunktivformen.
42. Alle Sätze in diesem Abschnitt enthalten wegen *kâš* Verben in Optativ-Modus, der — wie oben erwähnt — keine morphologische Kategorie ist und konjunktivische Formen in Anspruch nimmt. Die Verben, die in die-

sen Sätzen in *be*-Form vorkommen (das Präfix *be*- kann in den zusammengesetzten Verben als Null-Morphem realisiert werden), sind abhängige Verben. Beispiele aus diesem Abschnitt:

u mitavânest tekke čubi peydâ (be-) konad.; čenân žarbatî bar sarnize vâred mikard ke tofang az dast-e Moḥammad Vali be-parad.

43. Vgl. Anm. 34, 35, und 40.
44. Vgl. Anm. 20.
45. Beachten Sie den Aspektwechsel. Dieses Verb und die beiden nachfolgenden sollen die Einmaligkeit des Ereignisses ausdrücken und sind daher nicht in der Verlaufsform.
46. Wechsel des Erzähltempus. Nach dem Aspektwechsel kehrt der Erzähler kurz zur Gegenwart zurück. Er vergegenwärtigt sich die Situation.
47. Der Passivmodus ist im Persischen nicht weit entwickelt. Wo er zu vermeiden ist, wird, insbesondere in der Umgangssprache, zu anderen sprachlichen Mitteln gegriffen. Die Ausweichmöglichkeiten sind folgende:
 - a) Unpersönliche Konstruktionen: Nur in der 3. Person Plural verwendete Verben: *u-râ zadand.* = Man verprügelte ihn. *be-u goftand.* = Man sagte es ihm.
 - b) Bei den Kausativa, die aus einem Adjektiv und dem kausativen Hilfsverb *kardan* gebildet werden, wird der Passiv-Modus dadurch ausgedrückt, daß man *šodan* anstelle von *kardan* setzt. Dies ist auch formal in der deutschen Sprache möglich: *divâne kardan* = verrückt machen; *divâne šodan* = verrückt werden. Da eine sehr große Anzahl persischer Verben zusammengesetzt ist, wird auf diese Weise der Passiv vermieden. Der Passiv bleibt nur auf nichtzusammengesetzte transitive Verben beschränkt, wenn eine Handlung situationsbedingt nicht aktivisch ausgedrückt werden kann. Die Umgangssprache kennt selten solche Situationen.
- Bei *gir oftâdan* haben wir es mit einem besonderen Fall zu tun. Es handelt sich um einen Passiversatz für *gir ávordan*. Der Medium-Modus dieses Verbes wurde oben beschrieben (vgl. Anm. 40). Weitere Beispiele: *âmâde sâhtan* = fertig machen — *âmâde šodan* = fertig werden; *nahân nomudan* = verstecken — *nahân šodan* = versteckt werden; *neğât dâdan* = retten — *neğât yâftan* = gerettet werden; *âsib zadan* = beschädigen — *âsib didan* = beschädigt werden; *padid ávordan* = erscheinen lassen — *padid šodan* = erscheinen; usw.
48. Es geht darum ...
49. Unpersönliche Konstruktion, gebildet mit dem Hilfsverb *šodan* und dem verkürzten Infinitiv. Der Handlungsträger wird nicht durch das grammatisch-syntaktische Subjekt ausgedrückt. *be ḥarf-e inhâ nemîšavad e^cte-mâd kard* = Ihren Worten kann man nicht trauen. Weitere Beispiele: *mitavân goft* = man kann sagen; *nabâyad handid* = es darf nicht gelacht werden.
50. Ausklammerung des Subjekts. Die Tendenz zur Ausklammerung ist besonders in der Umgangssprache, aber auch zunehmend in der geschriebenen Sprache zu beobachten. In den späteren Schriften von Galâl-e ále Aḥmad und seinen Nachahmern ist diese Tendenz besonders

deutlich. Die syntaktisch-normative Regel über die Endstellung des Verbes wird manchmal aus kommunikativ-diskursiven Überlegungen außer Acht gelassen. In unserem Beispiel dürfte die Betonung ausschlaggebend gewesen sein.

51. Hier hat eine Präfix-Tilgung von *ham* stattgefunden. *behām gozāštan* ist zu *ham gozāštan* geworden. Ebenso wird *be sar āmadan* zu *sarāmadan*; *bedar raftan* zu *darraftan*. Andere Worbildungen durch Präfixtilgung: *sarresid*, *hamgarā*.
52. Das Prädikat lautet: *kalak-e . . . kandan*. Das Objekt geht mit dem nominalen Teil des zusammengesetzten Verbes eine Ezāfat-Verbindung ein. Da es aber noch durch einen langen Nebensatz erweitert wird, werden die Prädikatsteile bis zur Unkenntlichkeit auseinandergerissen. In solchen Fällen wird neuerdings der Nebensatz in Anlehnung an die AlltagsSprache ausgeklammert. Der Satz könnte auch heißen: *kalak-e ma 'mur-e dovvomi-rā bekānad ke . . .*
53. Bei den präfigierten (wie auch bei den anderen zusammengesetzten) Verben tritt das Aspekt- und Modus-Morphem *mi-* an den Anfang des verbalen Teils des Kompositums.
54. Elliptische Aussparung des Prädikatsteils *bude ast*, weil er im nächsten parallelen Satz vorkommt.
55. Erzählendes Plusquamperfekt, ein Hören-Sagen-Aspekt, bei dem die Richtigkeit der Nachricht nicht verbürgt ist.
56. Umgangssprachliche Variante für *agar*.
57. *naravād*, vgl. Anm. 12 und 13.
58. In der Umgangssprache wird gleichzeitig mit der Ausklammerung die Präposition getilgt. Die Sätze würden in der Schriftsprache lauten: *galu-y-e bačče-rā be sarnize mizanam tā be 'aqab-e (be donbāl-e bačče-āš bi-yā-yad)*. Der Ausfall der richtungweisenden Präposition *be* (= nach, zu) ist in der Umgangssprache eher die Regel. *pesaram mire madrese*. = Mein Sohn geht zur Schule. *fardā mi-y-ād hune-y-e mā*. = Morgen kommt er/sie zu uns nach Hause.
59. Ort in Balučistān.
60. *hič* = „nichts“ reicht im Persischen für die Verneinung allein nicht aus. Daher ist die Verneinungspartikel *bi-* vor *habar* verwendet worden. Dies ist auch der Fall, wenn ein Verb verneint werden soll. *man hič habar nadāštam* = Ich hatte gar keine Ahnung. *hič* dient also zur Verstärkung der Negation. Es hat mit Doppelverneinung nichts zu tun. *bihabar az hič-gā* heißt also: „Ohne irgendwelche Ortskenntnisse.“
61. Vgl. Anm. 58.
62. Vgl. Anm. 1.
63. Unpersönliche Konstruktion, vgl. Anm. 49. Ausklammerung des Präpositionalobjekts ohne Ausfall der Präposition. *tu* ist im eigentlichen Sinne keine Präposition, sondern eine adverbiale Semi-Präposition und ein Ersatz für *be* im Sinnbereich „in“. In dieser Bedeutung wird sie nicht getilgt.

64. Zusammengesetzte Form von *be in*. Weitere Beispiele: *bedân* aus *be ân*, *bedu* aus *be u*.
65. Das persische Perfekt kann im Deutschen nicht immer mit Perfekt wiedergegeben werden. In der überwiegenden Zahl der Fälle tritt das Perfekt als Vergangenheitstempus auf und stellt den Vollzug oder Abschluß einer Handlung als eine — für die Sprechzeit (Gegenwart) gegebene — Tatsache oder Eigenschaft fest, wie dies auch meistens im Deutschen der Fall ist. Doch es gibt Unterschiede, die es herauszustellen gilt. Das hier verwendete Verb kann auch im Präteritum wiedergegeben werden. „Er war schon immer ein Söldner.“ Der Gegenwartsbezug wird adverbial mit dem Wort „schon“ hergestellt. „Schon“ in diesem Sinne (d. h. „schon“ plus „sein“) kann im Persischen nicht im Präsens adverbial ausgedrückt werden, und daher wird stattdessen das Perfekt zu Hilfe genommen. Wenn z. B. die Eltern von der Reise zurück sind und man im Deutschen fragt: „Sind Ihre Eltern schon da?“, kann dieser Satz im Persischen nicht heißen *vâledeynetân qablan ingâ hastand?*, sondern *vâledeynetân âma-deand?*
66. Elliptische Aussparung des Hilfsverbes zur Vermeidung einer Wiederholung, weil das Verb im nachfolgenden Parallelsatz ebenfalls vorkommt.
67. Ausklammerung des Präpositionalobjekts und Tilgung der Präposition (vg. Anm. 58).
68. Die modale Form des Verbes, das eigentlich mit dem Präfix *be* erscheint. Das Vorkommen dieses Präfixes ist in den zusammengesetzten Verben fakultativ und wird meistens ausgelassen. Die modale Form des Verbes im Präteritum enthält sowohl in einfachen als auch in zusammengesetzten Verben immer das Präfix *mi-*, mit Ausnahme von *dâštan* und *budan*.
69. Es handelt sich hier um einen Konditionalsatz, dessen Konditionalpartikel — wie in der Umgangssprache üblich — getilgt worden ist. Daher wird das Verb in modaler Form realisiert. In der Schriftsprache hieße der Satz: *agar to-râ nakošam*, . . .
70. Ausklammerung der Präpositionalergänzung ohne Tilgung der Präposition.
71. Redewendung: Eine Kugel ist immerhin auch etwas wert.
72. Aus *âñtaraf* und *inñtaraf*, eigentlich zusammengesetzte Substantive, die auch als Adverbien im Sinne von „dort“ und „hier“ verwendet werden, können Komparative gebildet werden wie *âñtaraftar* = weiter dort, *inñtaraftar* = weiter hier.
73. Umgangssprachliche Variante von *resândan*, eines der wenigen kausativen Verben der persischen Sprache, die mit dem Suffix *-ân* gebildet werden. Dieses Suffix ist allerdings nicht mehr produktiv. Beispiele: *residan* = ankommen — *resândan* = zukommen lassen, *hoškidan* = trocken werden — *hoskânidan* = trocknen, *hâbidan* = schlafen — *hâbândan* = schlafen legen; *davidan* = laufen — *davândan* = laufen lassen, treiben; *kešidan* = ziehen — *kešândan* = ziehen lassen; usw.
74. Partizipialausdruck als adverbiale Beschreibung des Prädikats *rahâ kardan*.

75. Unpersönliche Konstruktion mit dem Hilfsverb *šodan* und dem verkürzten Infinitiv des Hauptverbes (vgl. Anm. 49).
76. Eine weitere Möglichkeit, dem Passiv auszuweichen, wie es in der Natur der persischen Sprache liegt. Dies geschieht — wie bereits angedeutet — durch finite Verben in der 3. Person Plural. Es handelt sich eigentlich um eine unpersönliche Konstruktion, daher enthält der Satz ein Subjekt. Der Satz kann sowohl unpersönlich, als auch passiv übersetzt werden: „Man hatte ihm gesagt“ oder „Ihm war gesagt worden“.
77. Zwei modale Verbformen aus unterschiedlichen Gründen. *begorizad* ist das Verb eines Konditionalsatzes und *besâzad* Imperativ der 3. Person. Der Imperativ verfügt im Persischen über ein entwickeltes Formensystem. Es gibt nicht nur für die 2. Person Singular und Plural eigene Formen, wie dies im Deutschen der Fall ist, sondern auch für andere Personen. Diese Formen müssen im Deutschen mit Modalverben umschrieben werden: *beravam* = ich soll gehen; *boru!* = gehet!; *beravad* = er soll gehen; *beravim* = wir sollen gehen, laß uns gehen; *beravid* = gehen Sie, geht!; *beravand* = sie sollen gehen.
78. Die verkürzte Form von *harçori šode bâšad*.
79. *dar surati ke* = „während“ leitet einen Gliedsatz ein, der die Gegensätzlichkeit zweier Vorgänge ausdrückt: „indes, wohingegen“.
80. Hat mit dem deutschen „unter vier Augen“ nichts zu tun. *čahâr češmi movâzeb bud* bedeutet: „Er beobachtete mit Argusaugen“.
81. Konditionalsätze, eingeleitet durch den Konditionalausdruck *be šart-e ânke* = „unter der Bedingung, daß . . .“ und signalisiert durch die modalen Formen. Im ersten Satz ist das Hilfsverb *bâšad* ausgelassen worden, weil es durch den nachfolgenden Satz rekonstruierbar ist.
82. Adverbialisierung des Substantivs durch Verdopplung des Wortes: *mošt* = Faust — *mošt-mošt* = handvollweise; *qaṭre* = Tropfen — *qaṭre-qaṭre* = tropfenweise; *dâne* = Stück — *dâne-dâne* = stückweise.
83. Elliptische Aussparung des Verbes *šodan*.
84. Durch *ke* eingeleiteter Relativsatz, dessen Bezugswort *qahvehâne* durch hinweisendes *-i* (*yâ-ye ešâre*) gekennzeichnet ist.
85. *Eyvân*, das Bezugswort des Relativsatzes, ist bereits im vorausgegangenen Satz erwähnt worden und nimmt daher die hinweisende Nachsilbe *-i* nicht an.
86. Präsentierte Form mit imperativischer Bedeutung: „Los, du gehst in diese Ecke!“
87. Konditionalsatz, in dem die Konditionalpartikel *agar* ausgelassen worden ist, wie es in der Umgangssprache überwiegend üblich ist.
88. *ke* in diesem Satz dient lediglich zur Betonung des vorausgegangenen Wortes: „Dort gibt es doch keinen zweiten Ausgang?“
89. Umgangssprachlich verkürzte Variante der Konjunktion *vaqtî-ke* = „als“, mit der die temporalen Sätze eingeleitet werden.
90. Konditionalsatz, umgangssprachlich bedingte Auslassung der Konditionalpartikel *agar*.
91. Ausklammerung des indirekten Objekts, ohne Ausfall der Präposition, weil es sich hier nicht um die richtungsweisende Präposition handelt,

- sondern um eine, die ein Bestandteil des Verbes ist. Bei den nachfolgenden Ausklammerungen in diesem Absatz fehlen erwartungsgemäß die richtungsweisenden Präpositionen.
92. Die Erststellung des Modaladverbes dient zur Betonung des Wortes. Im normalen Sprachgebrauch wird es vor dem Verb realisiert.
 93. Adverbialisierung des Substantivs durch Verdopplung. *gâh* = Zeit — *gâh-gâh* = zeitweise, manchmal.
 94. Unpersönliche Konstruktion mit dem defektiven Verb *bâyad*.
 95. Plusquamperfekt zur Beschreibung des Zustandes in der Vergangenheit.
 96. Partizip der Gegenwart, dient des öfteren zur Adjektivbildung.
 97. Inhaltssatz, im Deutschen mit „daß“-Satz wiederzugeben.
 98. Finalsatz (Verhältnissatz), im Deutschen mit „um ... zu“ wiederzugeben.
 99. Inhaltssatz („daß“-Satz).
 100. Inhaltssatz.
 101. Ausfall von *-ke* in einem Inhaltssatz. Der Ausfall von *ke* in diesen Sätzen ist in der Umgangssprache eher obligatorisch, aber in der Schriftsprache fakultativ.
 102. Den Ausdruck benutzt man, wenn man einen noch schlimmeren Fall erwähnen möchte. Die *hân* (Khane) sind im Vergleich zu den Gendarmen noch einigermaßen erträglich.
 103. Temporalsatz (Verhältnissatz) mit der Bedeutung „seit“.
 104. Konditionalsatz, Ausfall des Modalpräfixes *mi-* bei dem Defektivverb *budan*.
 105. Die Zustandsverben dieses Abschnittes werden erwartungsgemäß mit Plusquamperfekt ausgedrückt.
 106. Konditionalsatz im Präsens, Ausfall der Konditionalpartikel in der Umgangssprache.
 107. Umgangssprachliche Variante des Verbes *gozâstan*, *gozâr*, welches sich auf *zâr* reduziert hat:
mizâr-am, *mizâr-e*, *mizâr-im*, *mizâr-in*, *mizâr-an*.
 108. Die umgangssprachliche Variante des Verbes *goftan* in modaler Form mit dem Präfix *be-*; Imperativ der 1. Person: „Laß mich dir sagen!“.
 109. Umgangssprachliche Variante der Postposition *-râ* nach Konsonanten.
 110. Fakultativer Ausfall des Objekts.
 111. *ke* dient hier zur Betonung: „Sie kostet wohl 50 Tuman“.
 112. Redewendung: „Dann kannst du mit ihm machen, was du willst.“
 113. Keine Kongruenz im Numerus, weil das Subjekt unbelebt ist.
 114. Unpersönliche Konstruktion, zu übersetzen mit: „Es geht nicht“.
 115. Präsentische Form mit imperativischer Funktion: „Du stehst auf!“, d. h. „Steh auf!“.
 116. Umgangssprachliche Variante des finiten Verbes *vâ-mi-isti* „Du bleibst stehen“, in dem *t* ausgefallen ist.
 117. Modale Form des Verbes *hâstan*. Zu übersetzen mit: „Falls du Tricks versuchen solltest“.
 118. Zustandsverb im Plusquamperfekt zum Ausdruck des progressiven Präteritums.

119. *tâ* in zwei unterschiedlichen Funktionen. Die erste ist die Präposition „bis“, und die zweite leitet einen Finalsatz mit dem entsprechenden modalen Verb ein.
120. Mit *ke* eingeleiteter Finalsatz.
121. *gardidan* ist die schriftsprachliche Variante des Verbes *šodan* und ersetzt dieses in zusammengesetzten Verben aus Gründen des Ausdruckswechsels. *gardidan* kann jedoch *šodan* in passiven Sätzen nicht ersetzen.
122. Modale Verbform mit dem Präfix *be-*: Handlung noch nicht vollzogen. Die nachfolgenden Verben *morâqeb bâšad*, *bargardad*, *estefâde konad*, *darâvarad* und *âmâde bâšad* sind ebenfalls in modaler Form, weil sie dem defekтивen Modalverb *bâyad* folgen.
123. Wunschpartikel mit und ohne *ey* mit der Bedeutung: „wenn doch, wenn bloß“. Das nachfolgende Verb wird in modaler Form realisiert. Im Präsens mit dem Präfix *be-* und im Präteritum mit dem Präfix *mi-*.
124. Redewendung mit der Bedeutung: „sei es nur . . .“
125. Passiv des modalen Präteritums, Prädikat des Hauptsatzes einer konditionalen Konstruktion, die mit *agar* eingeleitet worden ist.
126. *dâstan* in dieser Verwendung ist ein Hilfsverb, welches die Gleichzeitigkeit oder/und den Verlauf der Handlung des Verbes bezeichnet. Diese Form wird überwiegend in der Umgangssprache gebraucht: *dâre miyâd*, „er/sie kommt gerade“; *dâštam gâzâ mihordam ke vâred šod*, „ich aß gerade (war am essen), als er hereinkam“.
127. Finalsatz; *ke* ist mit „um . . . zu“ zu übersetzen.
128. *ke* dient hier zur Betonung und kann mit „doch“ übersetzt werden.
129. Passiv des untergeordneten und daher modalen Präsens.
130. Vgl. Anm. 124: „Sei es nur, um sein eigenes Leben zu schützen.“
131. Modale Form des Perfekts, Ausdruck der Hoffnung darauf, daß die Handlung nicht vollzogen ist.
132. Suffigiertes Pronominalobjekt: „Rufe ihn!“
133. „Fischkopffresser“ ist eine beleidigende Bezeichnung, die manche Teheraner für die Gilaner parat haben.
134. Vgl. Anm. 126; hier eine weitere Bedeutung dieses Hilfsverbes: Der Zustand kurz vor dem Vollzug der Handlung. Hier: „Sie waren gerade dabei, das Haus anzuzünden.“
135. *bebinam* in diesem Zusammenhang hat mit dem Verb „sehen“ nichts zu tun. Es wird in der 1. Person nach dem Imperativ benutzt im Sinne des deutschen Wortes „mal“ in dem Ausdruck „sag mal“. Des weiteren kann man sagen: *biyâ bebinam* = „komm mal“; *bezan bebinam* = „spiel mal“ usw.
136. Auch dieses Wort darf nicht wörtlich übersetzt werden. Es bedeutet: „nebenbei bemerkt: da wir gerade davon sprechen; im übrigen“ usw.
137. Dieses Wort hat mehrere umgangssprachliche Veränderungen erfahren. Das Plural Suffix *-hâ* wird zu *-â*, die Ezâfat-Verbindung *-e* fällt nebst entsprechendem Hiastilger aus, und *ân* wird zu *un*.
138. Suffigiertes Pronominalobjekt, in der Umgangssprache eher die Norm, in der dichterischen häufiger als in der Standardschriftsprache der Gegenwart.

139. Eines der Verben, das auch häufig in zusammengesetzten Verben Verwendung findet, wobei es seine ursprüngliche Bedeutung einbüßt und dem zusammengesetzten Verb passivischen und intransitiven Sinn gibt. *tir ḥordan* bedeutet „erschossen werden“, *tir zadan* „erschießen“, *zamin ḥordan* „fallen, stürzen“, *zamin zadan* „zu Boden schlagen“.
140. Handlungsverbot in imperativischer Form; diese Form existiert in der deutschen Sprache für die 3. Person nicht. In dieser Sprache bedient man sich der Konkurrenzformen wie z. B. der Modalverben. Dieser Satz würde im Deutschen heißen: „Er (Gott) möge es nicht tun, daß die Pistole gar leer ist“, also auch ein Ausdruck des Wunsches, in dessen Folge das untergeordnete Verb in der Modalform erscheint.
141. Kausativbildung durch das Suffix *-ân*; *larzidan* = zittern wird zu *larzândan* = erzittern lassen, erschüttern (s. auch Anm. 73).
142. Wie bereits in einem anderen Zusammenhang erklärt, kann dieses Verb auch hier nicht mit „sehen“ übersetzt werden. Hier soll die Aufmerksamkeit des Dialogpartners geweckt werden, wie z. B. mit dem deutschen Ausdruck „Paß auf!“
143. Kausativ von *harâšidan* = kratzen; vgl. Anm. 73 und 141.
144. Progressive Form des Verbes mit dem Modalverb *dâštan*; im Deutschen durch Präpositionen und Adverbien auszudrücken.
145. Nach dem präsentischen Konditionalsatz ist das Verb des Nachsatzes wider Erwarten im Präteritum. Damit verleiht man der Handlung einen besonderen Nachdruck: „Wenn du dich rührst, bist du bereits tot.“
146. *ke* dient hier zur Betonung: „Du hast doch gesagt, daß du dich vor Agol nicht fürchtest.“
147. Modale Form der umgangssprachlichen Variante des Verbes, kein Vollzug der Handlung, weist auf die Zukunft hin.